



اگر آزاد بودم

زندگی جوانی در ایران از زبان خود وی

# اگر آزاد بودم

زندگی جوانی در ایران از زبان خود وی

نسخه دانمارکی این کتاب: **Iran, Samtale bag Shahens ryg**

ترجمه فارسی: ایران، گفتگو پشت سر شاه

نوشته شده توسط آندرس، کریستین، جان، کیل و لارس

توسط ناشر Skipper Klement در سال ۱۹۷۵ منتشر شده است.

ترجمه و پردازش توسط کیل

جلد توسط کریستینا هاگبرگ

شابک ISBN 91-518-1079-4

مترجمین کتاب: مریم پایدار و رحمان دین خواه، ۲۰۲۴ میلادی برابر با

۱۴۰۳ خورشیدی



## فهرست مطالب

|    |  |
|----|--|
| 12 | پیشگفتار نویسندگان                         |
| 15 | پدرم بایستی کشته می شد                     |
| 18 | همیشه کتک می خوردم                         |
| 20 | جدایی پدر و مادر                           |
| 21 | چیزی برای خوردن نیست                       |
| 25 | "در مورد سفر به ایالات متحده آمریکا چطور؟" |
| 28 | هم باید کار کنم و هم درس بخوانم            |
| 30 | مدرسه خیلی بد بود                          |
| 33 | می خواهم از این کشور بروم اما              |
| 38 | دشواری در به دست آوردن پول                 |
| 40 | صبحانه ساعت شش                             |
| 44 | کیش و مات                                  |
| 45 | "خانم خواندن یاد بگیر!"                    |
| 46 | کارگر نه فاحشه                             |
| 48 | مادرم دیگران را تفتیش بدنی میکند           |
| 51 | قوانین برای کارگران نبود                   |
| 55 | بنای یادبود یا دکتر                        |
| 61 | مسلمان خوبی نیستم                          |

|     |  |
|-----|--|
| 64  | "برای خودت نگهدار"                       |
| 66  | باید درس بخوانم                          |
| 70  | دوستان زیادی ندارم                       |
| 77  | آنها زیر پا می زدند                      |
| 81  | ممکن است آخوند یا کشیش از پلیس مخفی باشد |
| 86  | معلمم در زندان بود                       |
| 90  | اگر پول دارید می توانید مدیریت کنید      |
| 95  | تعدادی از کارگران تیر خوردند             |
| 97  | فقر نباید دیده شود                       |
| 100 | بازدید از جنوب شهر تهران                 |
| 103 | شاه می خواهد نام خود را همه جا ببیند     |
| 115 | این جامعه افراد فقیر تولید میکند         |
| 116 | زنان را هزاران سال ندیده است             |
| 122 | آینده روشنی نمی بینم                     |
| 128 | پی نوشته ها                              |
| 132 | توسعه صنعت                               |
| 136 | سیاست خارجی                              |
| 138 | پس نویس به نسخه سوئدی                    |
| 138 | مصاحبه با دانشجوی ایرانی                 |
| 151 | ادبیات کتابها                            |



## پیشگفتار مترجم‌ها

این کتاب، ره‌آورد سفر یک تیم خبرنگاری دانمارکی در سال ۱۹۷۵ به ایران است.

هدف سفر، تهیه کتابی آموزشی دربارهٔ ایران برای نوجوانان دانمارکی بود. این گروه خبرنگاری، هم‌زمان هدف خبرنگاری مطبوعات خارج از کنترل دولت ایران را نیز دنبال میکرد تا با مردم عادی ایران تماس بگیرند و نظر شهروندان عادی را به تصویر بکشند. آنان به صورت گزری در اصفهان، با دانشجویی از دانشگاه اصفهان آشنا میشوند.

در این گشت و گذار، تصویری تکان‌دهنده از جامعهٔ ایران در سال ۱۳۵۳ خورشیدی را به دست می‌آورند. در این کتاب، این نگرش برجسته شده است که جامعهٔ ایران در حکمرانی محمد رضا شاه، از لحاظ سیاسی و اقتصادی در حال انفجار است. نکتهٔ دیگری که این کتاب نشان میدهد باورهای مذهبی محمدرضا شاه است که با ارزشهای امروزی جمهوری اسلامی ایران همخوان هستند.

این کتاب سند ارزشمند تاریخی است که خوشبختانه موفق به ترجمه آن شده‌ایم. این ترجمه به فارسی از روی نسخهٔ سوئدی که از دانمارکی به سوئدی ترجمه شده بود، انجام گرفته است. ما مترجمین کتاب، آنرا را بصورت اتفاقی در کتابخانه دانشگاه شمال سوئد به دست آوردیم. این کتاب جزو کتابهایی بود که کتابخانه دانشگاه آن را از لیست



خود خارج کرده و به فروش گذاشته بود. آنرا خریداری کردیم و به فارسی ترجمه کردیم. این ترجمه را به نسل جوان فارسی خوان تقدیم میکنیم، به آن امید که تصویری واقعی‌تری از دوران سطننت حکومت محمد رضا شاه پهلوی به دست آورند.

مریم پایدار و رحمان دین خواه، ۲۰۲۴ میلادی برابر با ۱۴۰۳ خورشیدی



نقشه کنونی ایران

به سرزمین این جوان رسیدیم، با هتل‌های مجلل و درخشان، خیابان‌های پهن و گشاد، فروشگاه‌های بزرگ، و شلوغ، و فواره‌ها و مجسمه‌هایی که گویی به پیشوا زمان آمده بودند. او، جاهای دیگری را به ما نشان داد. پشت پرده‌های کشید و نورهای کم، نشستیم و از کودکی‌اش، خانواده‌اش، ساواک، پلیس مخفی مخوف، از درس و آنچه در آینده خواهان آن است برایمان گفت. داستانی تکان دهنده که شاید گویا تر از هر چیز دیگری، شرایط امروز ایران را بیان می‌کند. ترس از ناتوانی مطلق، هراس از چشم و گوش ساواک که در همه جا حضور دارند، که حتی آخوندها هم می‌توانند مامورین ساواک باشند...

## پیشگفتار نویسندگان

این کتاب داستانی از ایران و درباره ایران است. راوی

یک دانشجوی ۲۱ ساله ایرانی است که در زمستان ۱۹۷۴-۱۹۷۵ در اصفهان با او آشنا شدیم. ما داستان او را پردازش کرده‌ایم و گاهی واقعیات‌های دیگری نیز به آنچه که او می‌گوید، به آن افزوده‌ایم. بنابراین نسخه‌ی پرداخته شده که در آن به چند خط اصلی می‌پردازیم و برخی از مشکلات موجود در جامعه ایران را توضیح می‌دهیم.

با نقل این داستان، می‌خواهیم گوشه‌هایی از جامعه ایران را که اغلب در تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها پخش نمیشوند، آشکار کنیم. شاید درباره نفت، سرمایه‌گذاری خارجی، توسعه شتابنده‌ی ایران و شاه شنیده باشید، اما آیا می‌دانید زندگی در ایران چگونه است؟ در اینجا، یک دانشجو در مورد احساس‌های خود و بسیاری دیگر صحبت می‌کند و نیز در مورد خود می‌گوید.

دوران کودکی، در مورد خانواده اش، در مورد پلیس، در مورد اینکه چگونه است، و در مورد آنچه در آینده می‌خواهد مطالعه کند.

نظرات و عقاید او در ایران غیر معمول نیستند. فقط

خیلی کم پیش می‌آید که فرد تا این اندازه آشکارگویی کند.

پدر و مادرش از لایه‌های میانی جامعه هستند و او در مقایسه با اکثر ایرانیان آموزش‌های خوبی داشته است. اما همچنین تهی‌دستی و ستم را در کشور می‌بیند، به ویژه اینکه شرایط مادی خانه‌ی خویش پس از جدایی پدر و مادرش از یکدیگر، بسیار بدتر شده است.

ما به این باوریم که این کتاب برای همه افراد ۱۶-۱۵ سال به بالا قابل خواندن است.

به خاطر گفتگوهایی که با او داشته‌ایم و به خاطر

آنچه که به ما گفته است، از این دانشجو بسیار سپاگزاریم.

او این کار را با وجود خطر دستگیری به دست پلیس امنیتی

(<sup>۱</sup>ساواک) پذیرفت.

---

1 ساواک فعالیت خود را رسماً از اوایل اسفند سال 1335 به ریاست تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، شروع کرد. بدین ترتیب، ساواک با هدایت آمریکایی‌ها و با ساختاری مشابه سازمان‌های جاسوسی سیا و F.B.I در دو زمینه فعالیت اطلاعاتی و امنیتی تأسیس و شروع به کار کرد. ریچارد هلمز ۳۰ مارس ۱۹۱۳ - ۲۳ اکتبر ۲۰۰۲ سفیر ایالات متحده در ایران از ۵ آوریل ۱۹۷۳ تا اول ژانویه ۱۹۷۷ بود. هم مدرسه‌ای دوران جوانی محمدرضا شاه در سوئیس بود. او رئیس سازمان سیا بخش خاورمیانه بود و سپس سفیر آمریکا در ایران شد. او بنیانگذار اصلی سرویس اطلاعاتی ایران ساواک بود. به منابع زیر نگاه کنید: مترجم

-America's Secret Warriors - the history of the CIA” The 16th June 1999, the first part of the three was broadcast in the American TV channel Discovery.

-Helms Richard and Hood William, A Look Over My Shoulder: A Life in the Central -Intelligence Agency (New York: Random House 2003).

اسامی شخصی که در روایت‌ها آمده‌اند به دلایل امنیتی، واقعی نیستند و در کتاب توضیحاتی در مورد برخی کلمات داده شده که با نشانه‌ی (\*) مشخص شده‌اند. در پایان کتاب، کتاب شناسی نیز افزوده شده است.

آندرس، کریستین، جان، کیل و لارس

## پدرم بایستی کشته می شد

پدرم را وقتی دو ساله بودم، به جرم کمونیست بودن به زندان انداختند. او را به زندان کمونیست‌ها بردند و در آنجا به شدت سرکوب کردند. او را در اتاقی گذاشتند که مدام هوای سرد و گرم می‌آمد و به همین دلیل به بیماری‌های زیادی مبتلا شد. به این وسیله او را از نظر روانی در هم شکستند. بسیاری از کمونیست‌ها کشته شدند، اما پدرم زنده ماند. او شغلی در استان آذربایجان داشت و از این رو افراد زیادی را می‌شناخت. از جمله دوستی با نفوذ از اهالی آذربایجان که با خبر شد که قرار است پدرم را بکشند. این دوست، توانست او را از زندان بیرون بیاورد، نمی‌دانم چگونه. پدرم بعد از دوران زندان به آدمی کاملاً متفاوت تبدیل شده بود. فشارهای زیادی بر جان و تن او وارد آورده بودند. او فکر می‌کرد: "این زن به من کمک کرده است، بنابراین به او تعلق دارم."

در اوایل دهه ی ۱۹۴۰ دو جمهوری دموکراتیک مستقل در شمال ایران برپا شد - آذربایجان\*<sup>2</sup> و کردستان\*<sup>3</sup> که پس از مدت کوتاهی متلاشی شدند - حزب توده ایران طرفدار شوروی از این

---

<sup>2</sup> \* استان آذربایجان؛ در شمال غربی ایران است. مترجم.

<sup>3</sup> \* کردستان؛ در شمال غربی ایران است. مترجم.

جمهوری‌ها پشتیبانی می‌کرد. این حزب در سال ۱۹۴۹ ایران ممنوع شد. در همین دوره، پاکسازی‌های دسته‌جمعی با هزاران اعدام و کشتار صورت گرفت.





اوایل دهه ی ۱۹۴۰ دو جمهوری دموکراتیک مستقل در شمال ایران  
 ۴ برپا شد آذربایجان و کردستان

---

۴ \*کردستان؛ در جنوب شرقی ترکیه، شمال غربی ایران و شمال شرق عراق و سوریه با حدود ۳۰ میلیون نفر جمعیت که برای استقلال می‌جنگند. مترجم.

## همیشه کتک می خوردم

بعد از اینکه پدرم از زندان بیرون آمد، ماهی یکی دو بار او را می‌دیدم. او با وجود اقامت در زندان در یک اداره، کار بسیار خوبی پیدا کرد و با یک زن آذربایجانی زندگی مشترکی را آغاز کرد. او به خانه‌ی ما هم می‌آمد و مقداری پول به مادرم می‌داد، سپس دوباره باز می‌گشت. اما هر بار با دعوا درگیری. مادرم می‌گفت: چرا بر نمی‌گردی؟ و او می‌گفت: "کار دارم و خیلی چیزهای دیگر". و مادرم را به خنده و تحقیر می‌گرفت. مادرم می‌گفت: قدرت تشخیص او غیرممکن شده است.

شش سال اول مدرسه به‌خوبی گذشت، زیرا مادرم بسیار قوی‌تر از من بود. او از من خواست که درس بخوانم. اگر اشتباهی می‌کردم یا تکالیفم را انجام نمی‌دادم، کتک می‌خوردم. آموزگاری هم داشتیم که اگر تکالیف من را انجام نمی‌دادیم، با دسته کلیدهایش کتکمان می‌زد. این دو تن، مرا به درس خواندن واداشتند. اکنون هم اغلب از مادرم "میپرسم: چرا مرا تنبیه می‌کردی؟ می‌توانی توضیح بدهی. چرا؟"

وقتی ۱۳ ساله بودم و کلاس ششم را تمام کردم، به یک مدرسه واقعی خصوصی رفتم. مدرسه برای بچه‌هایی بود که خانواده‌ای پولدار داشتند. مدارس که قبلاً درس می‌خواندم مدارس شهرداری بودند. ما آنجا انگلیسی نخوانده بودیم. اما این دانش‌آموزان که از مدارس

ثروتمند آمده بودند، زبان انگلیسی و سایر دروس خوانده بودند. آنها به راحتی می فهمیدند، اما من به سادگی متوجه نمی شدم. به نظرشان نادان شمرده می شدم، بنابراین، همیشه کتک می خوردم. اما حالا دیگر از کتک نمی ترسیدم و درس خواندن را هم دوست نداشتم و به همین دلیل زیاد نمی خواندم. چون احساس می کردم از خانواده خوبی نیستم فرار می کردم. اینطور است که پدرم خانه نبود و مادرم هم کار می کرد. او سعی کرد مرا وادار به خواندن کند اما موفق نشد. بنابراین سال اول دوران راهنمایی به جای مدرسه، راننده شدم.

سیستم مدرسه ای که راوی (گوینده) از آن عبور کرده است، یادآور سیستم سالها پیش در سوئد است. یعنی شش سال دبستان، سه سال راهنمایی و سه سال دبیرستان را باید بگذرانی. مادرم وقتی شنید که رانندگی می کنم به شدت عصبانی شد و کتک محکمی به من زد. از طرف دیگر پدرم چیزی نگفت. در عوض از خواست که با او به مشهد محل زندگی اش بروم و چند روزی را با او سپری کنم. اولین بار بود که برای مدت طولانی با پدرم بودم. دو هفته پیش او ماندم.

## جدایی پدر و مادر

به یاد می‌آورم زمانی که از من خواست به دفترش بروم. حدود روز دهم بود که با او بودم. او پرسید: شما آن زن آذربایجانی را که دوست من است می‌شناسید؟ میدانستم تا حالا ندیده بودمش ولی به هر حال گفتم: بله. و او گفت: "خوب. آن زن اینجا می‌آید." او دیگر چیزی نگفت، اما این به این معنا بود: حالا درست رفتار کن!

روز بعد زنی با پدرم صحبت کرد. نزد آنها رفتم و دیدم پیرزنی است. او مرا دید، به سمت من آمد و بسیار محبت آمیز بود و موهام را نوازش کرد و گفت: آه، پسر!

او خیلی به من لطف داشت و مرا به سینما برد. سپس در مورد آینده صحبت کردیم. در مورد آنچه در آینده می‌خواهم انجام دهم.

گفتم: پدرم می‌خواهد به آلمان بروم. این چیزی بود که به من قول داده بود. گفته بود بروم خارج و درس بخوانم. او سالها پیش، بدون هیچ قصد خاصی این تصمیم را گرفته بود.

زن آذربایجانی دوستی داشت که او هم دوست پدرم بود. او ۱۸ ساله بود و عاشق او بود. مدتی بعد از آمدن به خانه، پدر و مادرم

طلاق گرفتند. دلیلش هم این بود که قرار بود با دختر ۱۸ ساله ازدواج کند.

در چنین شرایطی، با دوستانی که بدون هدف و سردرگم زندگی بودند، پیوستم و در حال چرخیدن بودم. داشتیم با دخترها شوخی می‌کردیم و متلک می‌گفتیم و اینجور چیزها...

### چیزی برای خوردن نیست

برای پس‌انداز پول، مادرم مرا به یک مدرسه عمومی فرستاد، مدرسه‌ی بسیار بدی بود. از جمله اینکه برخی آموزگاران به پسرهای زیادی نزدیک می‌شدند. معلم کار را برایم سخت کرده بود و به من نزدیک بود. اما، همچنان به برنامه و درس چسبیدم. کمی از اواخر مدرسه به یاد می‌آورم، بنابراین در مدرسه جدید، کار کرد و نتیجه خوبی نداشتم. کمی انگلیسی می‌دانستم که در آنجا در سطح بسیار پایینی بود. تا کلاس هشتم همینطور ادامه داشت. بعد مدرسه را عوض کردم، چون نمی‌توانستم معلمی را که به من آزار می‌داد تحمل کنم. نمی‌توانستم شکایت کنم و بگویم معلم به من آزار می‌دهد، زیرا که شکایت در آن مدرسه تاثیری نداشت.

یک روز مادرم آمد و گفت: امروز چیزی برای خوردن نداریم. پدرم فقط مبالغه‌ناچیزی به ما می‌داد و شرایط وارونه و سخت‌تر شده بود. افرادی بودند که زندگی خوبی داشتند. همین شکاف سبب شد که به این فکر بیافتم: "چرا دزدی نکنیم؟"

آن موقع ۱۵ ساله بودم. دوستی داشتم که حاضر بود هر کاری بکند و با دوستم بیرون می‌رفتیم، به سینماها و دنبال چند مرد بگردیم و بگوییم که می‌خواهیم با آنها باشیم. این همان کاری است که می‌توانید اینجا در برخی شهرهای ایران انجام دهید. می‌گویید «خوب، فردا می‌آیم»، پولی از قبل بگیرید و بعد نمی‌آیید.

اگر پدر و مادر یک خانواده کارگری از هم جدا شده باشند و پدر از خانه خارج شده باشد و پولی به خانواده نپردازد، دختران مجبور می‌شوند خود را بفروشند و پسرها دست به دزدی می‌زنند. و اگر نتوانند دزدی کنند، سعی می‌کنند هر وین و مشروبات الکلی را به دست آورند. آنها متوجه می‌شوند که کسانی هستند که پول دارند اما خودشان بی پول و ندار هستند. برای همین مست می‌شوند. چه کسی این وضعیت غیرقابل تحمل را برای کارگران و دیگران ایجاد می‌کند؟ پدری نداشتم جز مادری که هر روز به خاطر جدایی و تنها بودنش بیشتر از همیشه گریه می‌کرد. او نمی‌خواست بقیه اعضای خانواده در مورد طلاق او بشنوند، زیرا احساس می‌کرد حیثیت خود را از دست

داده است. چندان به من اهمیت نمی‌داد. بنابراین با دوستم و پسر دیگری که از خانه‌ها دزدی می‌کردند، میتوانستم کارهای زیادی انجام دهیم. پدرش متوجه شد و از او خواست که خانه را ترک کند. آن پسر، دوست من شد. او به من نشان داد که چگونه رادیو و گرامافون را بدزدیم. او نشان داد که چگونه این کار را می‌شود انجام داد/ هر بار که چیزی می‌زدیدیم، درصدی را به او می‌دادیم. نمی‌دانستم چگونه پول جمع کنم. آن سال دوباره رانندگی کردم و به دزدی ادامه دادم. فکر کردم: اینها افراد ثروتمندی هستند و میتوانم از آنها بدزدم.

به شما راه دیگر پول درآوردن را شرح می‌دهند. در آن زمان ۱۶ ساله بودم و دوستم نیز ۱۶ ساله بود. دو مرد بالغ میخواستند با ما دوست شوند. هیچ کاری با ما نکردند. هر دو ۳۵ ساله بودند. یکی از آنها هروئین مصرف میکرد. فکر کنم الان مرده باشد. او دزد بسیار ماهری بود و این تکنیک را به ما یاد داد. مثلاً می‌گفت برویم بیرون سینما و وانمود کنیم که می‌خواهیم با همجنسگرایان باشیم و وقتی آمدند و پرسیدند که آیا میتوانند با ما باشند، می‌گفتیم بله. وقتی یکی از ما با مردی در خیابان راه می‌رفت، یکی دیگر از ما می‌آمد و می‌گفت: با برادر من چه کار داری، با او کجا می‌روی؟ بعد یک نفر سوم مثلاً می‌آمد و می‌گفت: برای چی دعوا می‌کنی، چی شده؟ مرد دیگری که با ما بود، همان کسی که هروئین مصرف میکرد،

می‌آمد و دستهایش را در جیب مرد می‌گذاشت تا ببیند چیزی برای بردن هست یا نه؟!

سعی کردم به آنها بگویم دعوا نکنند در حالی که دیگری همجنس‌گرا را بیشتر کتک می‌زد و می‌گفت: "با برادرم کجا می‌روی؟ یک کارگر هستم. فقط به برادرم گفتم که او به سینما می‌رود و حالا تو با او می‌روی! قراره ببرمش یک جایی. کجا؟ می‌برمت کلانتری!" سپس آن دو مرد بالغ دیگر آمد و گفت: "هی! چرا دعوا می‌کنی؟ اگر پول بدهی، شاید بتوانیم بدون دخالت پلیس این موضوع را حل کنیم." بنابراین برای نبردن او به کلانتری ۲۵، ۳۰ یا ۳۵ تومان\*<sup>5</sup> گرفتیم. در همان زمان رفیق دیگر انگشتانش را در جیب گذاشته بود و ترتیب مقداری پول دیگر هم داده بود. این روش کار و زندگی ما بود.

اما بالاخره شروع کردم به فکر کردن. فکر می‌کردم که این دزدی به چیزی منجر نمی‌شود.

---

<sup>5</sup> ۱\* تومان؛ ۱۰ ریال است. ۱ کرون؛ ۵۵۰۰ تومان است در سال

۲۰۲۴. مترجم.



## "در مورد سفر به ایالات متحده آمریکا چطور؟"

در ابتدای کلاس هشتم که برای دومین بار در آن شرکت کردم، متوجه شدم که آنقدر کم می‌دانم که مدرسه رفتن برایم چیز جدیدی است. خیلی خواندم و کلاس هشتم و نهم را گذراندم. وقتی ۱۷ ساله بودم و کلاس نهم بودم، یک روز پدرم آمد و گفت: چطور به جای آلمان بروم آمریکا؟

گفتم بله. می‌خواستم از این جامعه دور بشوم و کارهای زیادی انجام دهم، از جایی جدید شروع کنم.



پس از آن، اوضاع در مدرسه حتی بهتر شد. مدیر مدرسه از من خوشش آمد و او برای من تقریباً مانند یک پدر بود و دقیقاً به من گفت که چگونه این کار را انجام دهم، اما پدرم گفت: "قبل از اینکه فارغ-التحصیل شوید، بیا اینجا نزد ما، تا مطمئن شوم که نمرات خوبی می‌گیری." او به من قول داده بود که برای رفتن به خارج از کشور کمک کند، بنابراین وسایلم را جمع کردم و به تهران رفتم، جایی که او در آنجا زندگی می‌کرد و آنجا درس خواندم. او حدود ۱۰۰۰ تومان به یک معلم خصوصی پرداخت که امتحانم را قبول شدم و نمرات خوبی هم گرفتم. سپس پدرم گفت: همیشه و ببخشی؟، نمی‌تونم ترتیب این کار را بدهم. و همسرش گفت: نه، بالاخره ما نمی‌تونیم کمکت کنیم، چرا به اصفهان برنگردی؟

این بدترین کاری بود که میتوانستند بکنند. دروغ گفته بودند. نمیتوانستم به خارج بروم، بنابراین راه برگشت را در پیش گرفتم.

اصفهان، مادرم با من قهر کرده بود. او احساس میکرد که چون پدرم با او مهربان نیست، نمیتواند با من هم مهربان باشد. و چون من با او دوستانه برخورد می‌کردم، مادرم فکر میکرد که او را دوست ندارم. برای اینکه ثابت کنم از پدرم متنفرم، یک ساعت مچی ۷۰۰ تومانی را که پدرم به من داده بود، در جلوی چشمانش شکستم.

پس از آن، تا حد امکان از انجام هر کاری که باعث آسیب  
رساندن به مادرم می‌شد، پرهیز کردم.

## هم باید کار کنم و هم درس بخوانم

کلاس نهم و دهم را خوب خواندم اما در کلاس یازدهم، وقتی ۱۹ ساله بودم، وارد مدرسه بدتری شدم. بازرس تریاکی بود. اگر این کار را نمی‌کرد، نمی‌توانست کاری انجام دهد. او حدود ۶۰ سال داشت معلمانی که در آنجا تدریس میکردند خودشان دانشجو بودند. آنها ارزان ترین معلمانی بودند که میتوانستند استخدامشان کنند.

در این مدرسه، یک معلم ادبیات داشتیم که خیلی سختگیر بود. او نمره خوبی نمیداد و ما را زیر پا می‌گذاشت. از دانش آموزان متنفر بود. آخرین چیزی که او گفت این بود که درس خواندن برای ما بی فایده است. می‌گفت که ما هیچ فایده‌ای برای آنها نداشتیم و در عوض باید بیرون برویم و دنبال کاری بگردیم و کمی پول به دست آوریم. او برای بسیاری از دانش آموزان مشکلاتی ایجاد می‌کرد و به سادگی تدریس را خراب می‌کرد.

مادرم همیشه مریض بود. بنابراین فکر کردم: "باید کاری پیدا کنم." یک روز عصر برای جستجوی کار به آژانس مسافرتی رفتم. به هتل‌ها و خیلی جاهای دیگر رفتم. اما کاری برای من وجود نداشت. یکی از دوستانم در هتلی کاری پیدا کرد. اما خانواده و رابطه‌ای هم داشت. اگر کار می‌خواهید باید خانواده یا آشنائی داشته

باشید که در داخل هستند. در غیر این صورت نه چیزی و نه شغلی پیدا می کنید و هیچ دستمزدی هم نمی گیرید. حتی افرادی که مدرک تحصیلی خوبی دارند باید رابطه‌ای داشته باشند

اما در تابستان کار پیدا کردم. از جمله به عنوان راننده تاکسی کار می کردم. به این ترتیب کمی اعتماد به نفس پیدا کردم. فکر می کردم میتوانم شب درس بخوانم و صبح چیز دیگری بخوانم، مثلاً فرانسوی یا انگلیسی. برای تحصیل تلاش کردم اما با خانواده، ماشین و خیلی چیزهای دیگر با مشکلات زیادی روبرو شدم. بنابراین آن سال هم رانندگی کردم.

## مدرسه خیلی بد بود

همانطور که گفتیم فقط شرایط خانه نبود که باعث شد رانندگی کنم. مثلاً مدرسه خیلی بد بود هر روز میتوانید معلمانی را ببینید که ساعت هفت صبح بیدار میشوند، سر کار میروند و ساعت نه شب به خانه می‌آیند. آنها باید پول در بیاورند، اما هیچکس اهمیتی نمی‌دهد که تدریس آنها چگونه است.

فکر کردم: «مدرسه شبانه و روزانه فرقی نمی‌کند». بنابراین به یکی از معروف‌ترین مدارس شبانه رفتم و در آنجا ثبت نام کردم.



در یک کلاس حدود ۷۰ دانش آموز حضور داشتند. بیشتر دانش آموزان کارگر بودند. برخی دیگر از خانواده‌هایی بودند که شخصی در آنها استخدام شده بود. خانواده در طول روز برایشان کاری ترتیب داده بودند. اما آنها مدرک نداشتند، بنابراین خانواده هایشان به آنها گفته بودند: مدرک بگیرید تا حقوق بیشتری دریافت کنید. کارگری که در مدرسه عصر حاضر میشود فقط میتواند در زمان استراحت ناهار بین ساعت ۱۲ تا ۱ بعد از ظهر در محل کار مطالعه کند. معلم جغرافی

ما کوشا بود. ساعت شش صبح شروع می‌کرد و ساعت نه شب به کلاس ما می‌آمد.

ولی هر کاری می‌کرد کند بود، چون خسته بود. معلم فیزیک داشتیم که شوخی می‌کرد. وقتی احساس کرد که دانش آموزان او رانندگی میکنند، نمیخواست به سوالات آنها در مورد تحصیل پاسخ دهد.

بنابراین ما دریافتیم که او فکر میکند که ما حوصله انجام کاری را نداریم، سپس او شاید هفته‌ای یکبار می‌آمد اما ساعت بعدی او رفته بود. وقتی پنج یا شش بار این کار را کرد ما سعی کردیم اعتصابی ترتیب دهیم تا نشان دهیم که نمیخواهیم او برگردد. سال آخر مدرسه ما بود و این مدرک اهمیت زیادی داشت.

دبیرستانی که رفتم بهترین دانش آموزان را در روز و بدترین دانش آموزان را در شبانه‌ها داشتند. برای ورود به مدرسه روزانه باید امتحان ورودی بسیار سختی را پشت سر بگذارید، اما در مدرسه شبانه هر کسی تا زمانی که بتواند هزینه کند میتواند وارد شود. در مدرسه روزانه، بهترین معلمان تدریس میکنند، در حالی که معلمان بد در مدرسه‌های شبانه هستند.



## می خواهم از این کشور بروم اما.....

مادرم می گوید باید فقط به خودم فکر کنم نه به او اما این فقط باعث میشود که او را بیشتر ببذیرم. امیدوارم یک کار خوب پیدا کنم که نگذارم مادرم سر کار برود. اما انگار دولت میگوید نه، شانس برای کار نداری این کار مادرت است. چون نتوانسته‌ام شغل مناسبی!!! پیدا کنم. با این حال مادرم فکر میکند که باید درس بخوانم و درس بخوانم. در عین حال، او قبل از هر چیز از من در هنگام خروج از کشور حمایت میکند. او خیلی خوشحال میشد اگر می‌توانستم به خارج بروم، زیرا او از این جامعه بسیار متنفر بود. جامعه‌ای که زندگی را برای او سخت کرده بود. جامعه و خانواده ام، مرا اینگونه ساخته اند که هستم. ایده هایی که دارم از جامعه و خانواده گرفته‌ام. و این باعث شده که از این کشور پرهیز کنم. شش، هفت سال است که آن را می‌خواهم. در آن نقطه، خیلی تغییر نکرده‌ام. این چیزی است که از زمانی که بیماری حاکم بر جامعه-ام را کشف کردم، به آرامی رشد کرده است. بیماری این است که مردم کنترل میشوند، شستشوی مغزی میشوند، احمق به نظر می‌رسند، متفاوت شده‌اند، مردم را می‌کشند، مردم را می‌کشند. افرادی که به هر طریقی نیاز به کمک دارند. و راه حلی که پیش رویم می‌بینم این است که از اینجا دور شوم، دور از این جامعه، ممکنه اشتباه کنم اما فقط زمانی که بیرون بروم ثابت می‌شود که درست می‌گویم یا خیر.

تنها راهی که انسان میتواند چیزی را درک کند، مقایسه آن با چیز دیگری است. و باید به خارج از کشور سفر کنم تا عقایدم را با عقاید جوامع دیگر مقایسه کنم. به همین دلیل است که معتقدم، نمی‌توانم اینجا بمانم. در مورد خارج از کشور، اگر به اینجا برسد، ایده‌های زیادی دارم. اما نمی‌توانم فقط درس بخوانم.

کتابهای خاص، فقط توانایی تماشای فیلم‌های خاص، عدم دریافت اخبار موثق، بلکه در مورد خیلی چیزها، زیرا سانسور در اینجا حاکم است. بنابراین در مورد آنچه در خارج از کشور رخ می‌دهد فقط ایده‌های مبهمی دارم. اگر اکنون به عنوان کارگر یا دانشجو به کشور دیگری بروم، انتظار دارم در دانشگاه علوم اجتماعی یا علوم سیاسی بخوانم یا در یک روزنامه، روزنامه‌نگار شوم تا جامعه را بشناسم. نمی‌خواهم فیلسوفی باشم که بگوید: این خوب و این بد است. نه، می‌خواهم مطالعه کنم که جامعه چگونه کار میکند. چگونه توسعه می‌یابد؟ تفاوت کشورهای اروپایی که میتوانند توسعه پیدا کنند و کشورهای آسیایی که نمی‌توانند وجود داشته باشند چیست؟ مشکل کجاست؟ خیلی چیزها هست که باعث می‌شوند سفر نکنم. مشکلات زیادی برای فکر کردن دارم، مادرم، برادرم خواهرم، مادر بزرگم باید به همه آنها فکر کنم. اما باید به کشورم، به تمام دنیا و همچنین به خودم فکر کنم.

چه گزینه‌هایی برای خروج از کشور دارم؟ اگر فرصت‌هایی وجود داشت، مدت‌ها پیش از آنها استفاده می‌کردم. یعنی به هیچوجه، نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم، فقط میتوانم صبر کنم تا اتفاقی بیفتد. مثل اینکه بیماری داشته باشی، نمیتوانم جلوی خودم را بگیرم - باور کن! چندین بار تلاش کردم، اما نمی‌توانم. اگر یک توریست، یک دوست به کمک نیاز داشته باشد، هر کاری که بتوانم انجام میدهم. اما نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم.

اکثر دانشجویانی که به خارج از کشور سفر می‌کنند به ایالات متحده آمریکا، سوئیس، اتریش و فرانسه و کشورهای مشابه سفر می‌کنند، از خانواده‌های ثروتمند هستند. پدرانشان کارخانه دارند یا در فلان اداره کار می‌کنند و پولی به دست می‌آورند که برای پسرانشان می‌فرستند. پس پول میدهند و به کشورهای خارجی اطمینان میدهند که پول فرزندان‌شان را میدهند تا مشکلی پیش نیاید. اما چه کسی برای من پرداخت خواهد کرد؟ هزاران دانشجو هستند که به خارج از کشور سفر کرده اند. اما فقط تعداد کمی از آنها تا اندازه‌ای فقیر بوده اند.

امکان دریافت کمک هزینه تحصیلی وجود دارد. می‌گویند برای دانش آموزان فقیر، کمکی می‌شود. یک بار سعی کردم برای سفر به اتریش کمک هزینه بگیرم، اما آنها فقط لبخند زدند و مرا تا بیرون همراهی کردند. سه بار در سه دفتر بودم، نه بار با هم. اما چیزی به

دست نیاوردم. آنها به من گفتند که چیزی بنویسم (انشا، مقاله کوتاه)\*<sup>6</sup>، اما نمیخواستند بگویند که شامل چه چیزی باشد. ثروتمندان فقط می‌آیند و برای پسرانشان کمک هزینه تحصیلی می‌گیرند و می‌دانند چه بنویسند. بنابراین آنها با نوشتن یک نوشتار، کمک هزینه تحصیلی دریافت می‌کنند، اما نمی‌توان فهمید که نوشته شامل چه چیزی است. به این ترتیب، بسیاری از چیزها در اینجا طبقاتی میشوند.

برخی به استرالیا و همچنین به دانمارک و سوئد می‌روند. یک بار می‌خواستم بروم استرالیا. خانواده ای را میشناختم که قرار بود در آنجا ساکن شوند. مقامات استرالیا می‌گویند: "اگر دوستی دارید که شما را ضمانت میکند، میتوانید هر طور که میخواهید بیایید و بروید." آنها داشتند، اما من نداشتم. چیزی که شما از هر چیزی به آن نیاز دارید یک خانواده یا دوست در بیرون از کشور است، که فعال باشد، دوستی که سرمایه دار باشد، پول زیادی داشته باشد و بتواند کاری انجام دهد. اما من دوستان زیادی دارم اما هیچ کدام سرمایه دار نیستند.

---

<sup>6</sup> \* انشا مقاله کوتاه؛ در یک موضوع ادبی یا علمی عامه مانند نظرات خاصی را مطرح کند.



## دشواری در به دست آوردن پول

امور مالی توسط والدینم مدیریت میشود که هزینه تحصیل را پرداخت میکنند. اگر پولی نگیریم چه میشود؟ مادرم میگوید پس باید از یکی، وام بگیریم.

سه سال است که پدرم را ندیده ام، به جز یک باری که در یک لحظه با او در دفتر حقوقی روبرو شدم. قرار بود هر دو با هم تماس تلفنی بگیریم که به ایستگاه مخابرات رفتیم. نه دست هم را گرفتیم و نه چیزی. همانجا نشستیم و منتظر بودیم تا نوبت زنگ ما برسد. سه سال بود که همدیگر را ندیده بودیم، و بنابراین فقط آنجا نشستیم، اما نتوانستیم با هم حرف بزنیم. اما او از من خوشش می آید. برایم پول میفرستد تا درس بخوانم. با این حال، سال گذشته او شغل خوب خود را از دست داد، زیرا برای پرداخت پول به کسی اسناد هویتی جعلی چاپ کرده بود. و حالا در شرکتی کار می کند که من نمی شناسم.

ما در گرفتن پول از پدر مشکل داریم. پولی برای سینما، کتاب، لباس و ... باقی نمی ماند. ما باید مدام بجنگیم تا بیشتر به دست آوریم. پول غذا داریم، اما در غیر این صورت نمیتوانیم چیزی بخریم. پسری که اتاق خودش را دارد و مشکلی ندارد و هر ماه میتواند پیش

پدرش برود و بگوید پدر میتوانم پولی داشته باشم، چیز دیگری است. هر چه آرزو دارم و می‌خواهم، نمی‌توان برآورده ساخت. آدم دیوانه می‌شود، نمی‌دانم، پس از ۲۱ سال زندگی در این کشور، دیگر طاقت ندارم، هنوز نتوانسته‌ام شغل ثابتی پیدا کنم. درک نمی‌کنم. آنها سعی میکنند از آدمی یک احمق بسازند. و شما هرگز پاسخ واقعی در مورد چگونگی آن نمی‌یابید. همه به شغل نیاز دارند و شغل‌هایی هم وجود دارند و باید هم وجود داشته باشد. اگر خانواده و دوستانی دارید، میتوانید کار پیدا کنید. شما می‌توانید کار بسیار سختی بیابید، اما در عین حال دستمزد بسیار کمی دریافت می‌کنید. منظورم این است که دانشجو بودن و در عین حال سخت کار کردن برای حقوقی که تقریباً برابر با صفر است و برای یک خانواده، به اندازه‌ی هیچ است.

## صبحانه ساعت شش

بلافاصله پس از جدایی از پدر، مادر نمی‌خواست کار کند زیرا فکر میکرد برادرم خیلی تنها خواهد بود. اما جامعه و نیازها باعث شد که او احساسات خود را فراموش کند. در پایان، او در یک کارخانه کوچک تنباکو مشغول به کار شد. این بدان معنی بود که او ساعت شش صبح میرفت و ساعت هفت عصر برمی‌گشت. در ابتدا، کار او عبارت بود از سیگار پیچی برگ. بعداً او شغل‌های دیگری نیز در کارخانه پیدا کرد. مادرم هرگز شکایت نمی‌کرد، اما می‌توانستید ببینید که هنگام عصر که به خانه می‌آمد بسیار خسته است.

مادرم ساعت پنج و نیم صبح از خواب بیدار می‌شود. ساعت شش و نیم به اتاقی که ما می‌خواهیم می‌آید و رادیو را روشن میکند. یعنی او میخواهد ما بلند شویم. به او می‌گویم صدا را کم کند، اما نمی‌خواهد پس بیرون می‌رود. این عادت اوست و کاری است که او هر روز صبح انجام میدهد. وقتی دلایلش را از او می‌پرسیم، می‌گوید این کار را می‌کند تا بفهمد ساعت چند است. اما این دروغ است، زیرا ما یک ساعت بزرگ دیواری در خانه داریم. روشن کردن رادیو، فقط برای بیدار کردن ماست.

سپس برای خرید نان تازه و گاهی کره یا پنیر بیرون می‌رود و به او گفته ایم که خودمان میتوانیم این کار را انجام دهیم، اما این خواست



خود او است که این کار را انجام دهد. او میخواهد برای ما مادری کند. گویی وقتی در کارخانه است فکر نمیکند بتواند مادر باشد. بنابراین، او میخواهد خودش به خرید برود.

ساعت شش، صبحانه میخورم و خواهر، برادر و مادرم به سرکار و مدرسه میروند. تا هشت و ربع خونه هستم، درس میخوانم و فکر میکنم. معمولاً درس میخوانم. سپس به مدرسه می‌روم.

معلم وارد کلاس می‌شود و بی وقفه حرف می‌زند و صحبت می‌کند و بدون اینکه چیزی بگویم به خانه باز می‌گردم.

غالباً بیشتر روزها نمیخواهم با دوستانم صحبت کنم و آنها می‌گویند: "عصبانی هستی؟ از چیزی ناراحتی؟ چه مشکلی داری؟" بیشتر اوقات چیز خاصی نیست، اما اگر روز خوبی را سپری کرده باشم و مثلاً یک خبر خوب یا یک نامه خوب دریافت کرده باشم، با هم صحبت میکنیم.

ساعت دوازده به خانه می‌آیم، می‌نشینم روزنامه انگلیسی یا فرانسه میخوانم. من این کار را قبل از فارغ التحصیلی انجام دادم. ساعت یک و نیم خواهرم می‌آید و بعد با هم ناهار می‌خوریم، وقتی غذا میخوریم در مورد چیزی حرف نمی‌زنیم. فقط گاهی اوقات با هم صحبت می‌کنیم. بعد می‌روند بیرون و ظرف‌ها را می‌شوید و برمی‌گردد

و کمی مطالعه می‌کند. تنها می‌شوم، فکر میکنم و میخوانم. ساعت یک ربع به دو است و من به مدرسه برمیگردم. ساعت چهار، مدرسه تمام می‌شود و دوباره به خانه برمی‌گردم. گاهی اوقات مدرسه ساعت پنج تمام می‌شود. برادر و خواهرم هم به خانه می‌آیند. فقط به آنها سلام میکنم. خواهر و برادرم گاهی در مورد مدرسه خود صحبت می‌کنند اما با من نه. فقط اگر چیز خیلی مهمی باشد به من هم می‌گویند. اگر چیزی وجود دارد که نمی‌توانند بفهمند، از من می‌پرسند و سپس در مورد آن صحبت میکنیم. بنابراین تا یک ربع به هفت یا هفت که مادرم می‌آید ادامه دارد.

انگار که شادترین لحظه‌ی روز است. برادر و خواهرم با عجله جلو می‌روند، انگار به زنگ تلفن می‌آیند جواب می‌دهند و فریاد می‌زنند: «هی، مادر بیا، بیا!» سپس پنج دقیقه می‌گذرد و او بیرون می‌رود تا برای شام چیزی بخرد. هنگام شام، ممکن است چیزی را به ما بگوید، اما اگر چیز مهمی نیست، به آن اهمیت نمی‌دهیم. صحبت در مورد لباس و هنرپیشه‌ها فقط حرف زدن بی‌محتواست، وقت تلف کردن. یک مکالمه زمانی خوب است که بتواند چیزی را تغییر دهد، وقتی چیزی بعد از آن اتفاق بیفتد.

او نمی‌تواند روزنامه بخواند اما می‌داند در ویتنام و عراق چه می‌گذرد. او می‌داند که برنج از کجا می‌آید، او خیلی چیزها را میداند

اگرچه نه می‌تواند بنویسد و نه بخواند. ما با هم در مورد سیاست زیاد صحبت می‌کنیم و با دیگران در مورد سیاست صحبت نمی‌کنیم، فقط در خانه با یکدیگر صحبت می‌کنیم. مثل یک اتحادیه کوچک کارگری است که داریم. ما به یکدیگر می‌گوییم: "در این مورد با غریبه‌ها صحبت نکنید."

## کیش و مات

یک بار اشتباه کردم زمانی بود که یکی از مدرک هایم را تمام کرده بودم. تهران بودم و پیش یکی از دوستانم رفتم. او دوستی دارد که پدرش با شوک الکتریکی شکنجه شده است. دولت بود که این کار را کرده بود، زیرا پدر او کمونیست بود. پسر که کاملاً تغییر کرده بود و در همه محافل حرکت میکرد و تنها چیزی که در ذهنش بود، پول بود. او در صحبت کردن خوب بود، اما بسیار کوتاه. دوستم و همراهش با هم در خیابان قدم می زدند که با آنها روبرو شدم. به آنها گفتم: "ما به انجمن فرهنگی روسیه میرویم و فیلم می بینیم."



بعد در یک رستوران نشستیم و شطرنج بازی کردیم. وقتی دوستم کیش و مات شد، گفتم ما هم یک روز شاه را سرنگون می‌کنیم و به جای آن رئیس جمهور می‌گیریم. گفت: چه می‌گویی، چه می‌گویی یعنی چه؟ شما هرگز نمی‌توانید آرامشی داشته باشید.

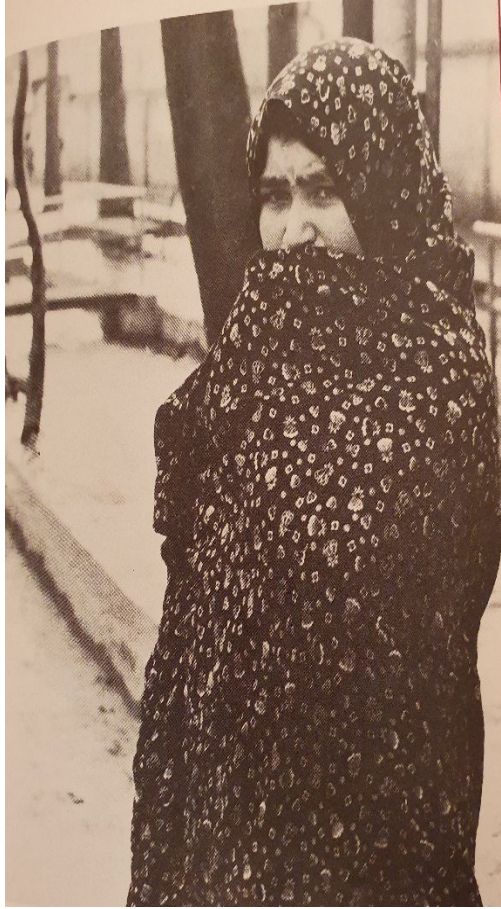
### "خانم خواندن یاد بگیر!"

در سال‌های اخیر مادر، خواهر و برادرم همزمان خانه را ترک می‌کردند. ساعت شش صبح حرکت می‌کنند تا اتوبوس را بگیرند. مادر و برادرم همزمان از اتوبوس پیاده می‌شدند. مادرم با اتوبوس دیگر ادامه میداد. اتوبوسهای زیادی در آنجا توقف می‌کنند. قبل از اینکه مجبور شود از مردم بپرسد که به کدام اتوبوس باید سوار شود، سوار نمی‌شود زیرا که نمیتواند بخواند. بارها پاسخ بیشتر آدمها این بود: «خانم خواندن یاد بگیر!» برادرم این را کشف کرد و به همین دلیل منتظر ماند تا اتوبوس مادرم برسد. تنها پس از آن به مدرسه می‌رفت.

اما پس از هفت سال کار در کارخانه، او یاد گرفته است که چهره رانندگان را تشخیص دهد. حالا او فقط باید به رانندگان نگاه کند تا بفهمد باید به کدام اتوبوس سوار شود.

## کارگر نه فاحشه

خواهر و برادرم به من گفتند سه روز پیش در اتوبوس چه اتفاقی افتاده است. طبق معمول اتوبوس بیش از حد پر بود و مسافران مجبور شدند بایستند، مردی سعی کرد پای مادرم را لمس کند. برای او این کار، راحت بود چون او ایستاده بود و او درست کنارش نشسته بود. مادرم نمی دانست باید چه کند. جرات نداشت فریاد بزند اما نمی توانست به او اجازه دهد ادامه دهد، هیچ زنی دوست ندارد که مردان اینطور آنها را لمس کنند. او به طرز وحشتناکی عصبانی شد و فکر کرد: " من یک کارگر هستم نه یک فاحشه" برادرم متوجه شده که چه خبر است. او یک پسر سیزده ساله است، مرد ۵۰ ساله را زد و او را سرزنش کرد - گوش کن تو که ممکن است پدر باشی و به بچه ات بگویی درست رفتار کن! مرد به شدت عصبانی شد و گفت: کاری نکرده ام. مادرم گریه می کرد و نمی توانست خود را کنترل کند. این اولین بار نیست که او به این شکل مورد آزار و اذیت قرار می گیرد. این رخداد، اغلب برای زنان اصفهانی اتفاق می افتد.



## مادرم دیگران را تفتیش بدنی میکند

مادر باید کارش را از هشت و نیم شروع کند. او اغلب پنج تا ده دقیقه دیر می‌رسد زیرا اتوبوسها معمولا دیر می‌آیند. اما از آنجایی که او محبوب است، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. کارخانه دار خطاب به کارگرانی که دیر می‌آیند و محبوبیت چندانی ندارند، می‌گوید: «اگر دیر بیایی، نصف روز را حساب میکنم.»

هنگام ناهار، مادرم برای نماز می‌رود. حدود یک ربع طول می‌کشد. بعد از آن ناهار و ماست و نان می‌خورد. این چیزی است که او معمولا می‌خورد زیرا چنین خوراکی، چندان گران نیست. این هم نوعی قانون است که او برای خودش وضع کرده است.





یکی از زنان کارگر کارخانه بسیار فقیر است. او پنج فرزند دارد. خانه او در حومه شهر است. او چیز زیادی برای خوردن ندارد. در صورت امکان، شاید مقداری نان و پنیر. بیشتر اوقات او بدون پرداخت هزینه، از سایر کارگران کمی پنیر و نان دریافت می‌کند. آنقدر به پول نیاز دارد که به فکر خودش نیست. گاهی نزدیک است که دیوانه شود و بعد باید او را پیش دکتر ببرند.

ساعت شش و نیم، غروب ساعت کار تمام میشود. مادرم به اتاق مخصوص می رود. زنان برای دیدن او به داخل می روند تا ببینند آیا چیزی همراه خود می‌برند یا خیر. گاهی اوقات مادرم باید از آنها بخواهد که لباس‌هایشان را بیرون بیاورند تا ببیند چیزی برداشته اند یا نه. این یک قانون است که مالک تصمیم گرفته است. او می گوید که آنها می‌توانند راه‌هایی پیدا کنند تا آنچه را که می‌زدند زیر لباس‌هایشان پنهان کنند، ساعت هفت غروب مادرم دوباره به خانه بر می‌گردد.

زنان ایرانی در سال ۱۹۶۳ حق رای گرفتند. پیش از آن، زنان مانند مجرمان و عقب مانده‌های ذهنی حق رای نداشتند. شاه تمام تشکل‌های زنان را به جز سازمان رسمی زنان ایران که ریاست آن، خواهرش اشرف پهلوی به‌عهده دارد ممنوع کرده است. (برگرفته از کتاب زن ایرانی).



محمد رضا شاه پهلوی و اشرف پهلوی

## قوانین برای کارگران نبود

اتحادیه های کارگری در ایران جوان هستند و تجربه کمی دارند. آنها توسط دولت تشکیل شده اند. اولین کنگره کارگری در سال ۱۳۴۸ توسط «سازمان کارگری ایران» برپا شد. قبل از گذار کشور به نظام تک حزبی در اسفند ۱۳۵۴، «سازمان کارگری ایران» ارتباط تنگاتنگی با حزب حامی و حکومتی شاه، «حزب ایران نوین» داشت. تا همین اواخر، هیچ نماینده اتحادیه در محل کار مادرم وجود نداشت. اما یک روز چند نفر از وزارت کار آمدند و گفتند بر اساس قوانین باید یکی را انتخاب کرد.

دو نفر بودند: آقای کیومرث و آقای پرویز. یک روز کیومرث پیش مادرم آمد و گفت: "البته این وظیفه شماست که فردی را که بیشتر دوست دارید به عنوان نماینده انتخاب کنید. اما شخصاً فکر میکنم اگر مرا انتخاب کنید بهتر است."

ساعت ۱۲ یک روز چند نفر از وزارت کار آمدند. آنها جعبه ها و سایر مواد رای گیری را آوردند پرسیدند آیا کسی هست که بخواند و بنویسد؟ کسی وجود نداشت. در پایان، یکی پس از همه ثبت نام کرد در

شعبه رای گیری، از همه کارگران در مورد نام، روابط خانوادگی و موارد دیگر سوال شد.

دو تا جعبه بود، یکی عکس کیومرث و یکی هم عکس پرویز. مادرم به من گفت که کارت رای گیری که دریافت کرده اند کاملا سفید است. جز مهر وزارت کار چیزی روی آن نبود. هرکس تکه کاغذ خود را در یکی از دو جعبه که روی آن عکس بود می‌گذاشت. سپس چند مرد تمام یادداشت ها را از جعبه ها بیرون آوردند و آمدند.

در آنجا حضور داشتم که کیومرث انتخاب شد. فردای آن روز قرار بود کیومرث در دفتر وزارت کار حاضر شود. آنجا به او گفتند که باید تا ۲۵ روز آینده برگردد و درس بخواند و فارغ التحصیل شود. وقتی برگشت متوجه شد که حقوق کارگران آنطور که باید طبق قوانین بالا نمی‌رفتند. نزد صاحب کارخانه رفت و گفت: دستمزدها باید افزایش یابند. در قوانین نوشته شده است. صاحب کارخانه به دلیل دعوای نماینده بسیار عصبانی شد. کیومرث کتابی بیرون آورد و جلوی او باز کرد و با صدای بلند از قوانین خواند. اما وقتی با قوانین مواجه شد، صاحب کارخانه گفت: آنها را تایید نمی‌کنم، باید به وزارت کار برویم. اما همیشه می‌گفت: امروز نه فردا. روزهای زیادی همینطور گذشت. در نهایت او به این نتیجه رسید که کاری برای انجام دادن وجود

ندارد، بنابراین او پذیرفت. سپس با نوعی تعاونی صنفی\*<sup>7</sup> دست و پنجه نرم کرد که کارگران افزایش دستمزد خود را به آن پرداخت میکردند. مشکل بعدی این بود که قانون میگوید، مدت روز کار باید هشت ساعت باشد. اما صاحب کارخانه کارگران را وادار می‌کند که ۹ ساعت با حقوق هشت ساعت کار کنند. کارگران قبول نکردند. تنها گزینه‌ای که داشتند رفتن به وزارت کار بود. آنها به آنجا رفتند اما نتوانستند کاری انجام دهند. قوانین به سود کارگران نبود. صاحب کارخانه مشکلات زیادی برای آنها ایجاد کرد. به عنوان مثال، او دستمزد را به موقع پرداخت نمی‌کرد، بنابراین بسیاری از کارگران مجبور به ترک کار شدند. او در وزارت کار آنقدر دوستانی داشت که به راحتی میتواند از خواسته‌های کارگران چشم‌پوشی کند. دوستان او در وزارت کار نمی‌خواستند کاری برای کارگران انجام دهند.

مردها می‌خواستند اعتصاب کنند اما خانم‌ها گفتند: "چرا

اعتصاب؟ اگر فردا صاحبش بیاید و بگوید دیگر نیاید کجا می‌رویم؟

ما نمی‌خواهیم اعتصاب کنیم، فکر نمی‌کنیم ما فرصتی برای

اعتصاب داشته باشیم یا که دلیلی برای آن وجود داشته باشد!»

---

<sup>7</sup> \*شرکت‌های تعاونی- صنفی که کارگران در آنها سهم دارند. مترجم.

کیومرث خیلی نگران بود هم عصبانی بود و هم برای زنان متاسف بود. با آنها صحبت نکرد.

صاحب کارخانه از دست کیومرث عصبانی بود زیرا در جلسه‌ای با مردان در مورد شرایط پرداخت آنها صحبت کرده بود. کیومرث و سایر کارگران به دلیل اینکه می‌خواستند اعتصاب کنند مدام مورد آزار و اذیت او قرار می‌گرفتند. بالاخره کارگران باید امضا می‌کردند که نماینده اتحادیه نمی‌خواهند. کیومرث مجبور شد کارخانه را ترک کند. و مجبور شد برخلاف میل خود نامه‌ای را امضا کند که در آن نوشته شده بود: " داوطلبانه می‌روم نه به اجبار. به میل خودم از شغلم به عنوان نماینده اتحادیه استعفا می‌دهم."

وقتی صاحب کارخانه از شر کیومرث خلاص شد، دوباره به همان شیوه‌ی گذشته بازگشت. کارگران اکنون بیشتر کار می‌کردند اما دستمزد کمتری دریافت می‌کردند. صاحب کارخانه با مراجعه به پلیس مخفی ساواک به تعقیب کیومرث ادامه داد. او در درون ساواک افرادی داشت که به خانه کیومرث رفت و با او بحث کرد. کیومرث واقعا ترسیده بود. آنقدر ترسیده که ترجیح می‌دهد فراموش کند که نماینده اتحادیه کارگری بوده است.

## بنای یادبود یا دکتر

همه صاحبان صنایع موظفند کارگران خود را بیمه کنند تا در صورت بیماری بتوانند از کمکهای پزشکی برخوردار شوند و هزینه‌ای پرداخت نکنند. صاحبان صنایع، کارگران و دولت در هزینه های بیمه سهیم هستند. اکثر کارگران نه میتوانند بخوانند و نه بنویسند و بنابراین استفاده از مفاد قانون برایشان مشکل است. علاوه بر این، کارمزد بیمه با حقوق کم برای کارگران بسیار قابل توجه است.

در یک دفتر، افراد از ساعت هفت تا دوازده کار میکنند. مادرم که کارگر است هر روز ساعت شش صبح می رود و ساعت هفت شب برمیگردد. او همیشه میگوید: " اگر در مطب کار میکردم، بیمه درمانی خوبی داشتم."

کمکی که بیمه سلامت به کارگران میکند با کمکی که بیمه به کارگران یقه سفید می‌کند کاملاً متفاوت است. کارگران غیرماهر همیشه کمتر از کارگران یقه سفید دریافت میکنند. کارگران میتوانند به پزشکان تازه، آموزش دیده یا بد مراجعه کنند. زمانی که تازه آموزش دیده‌ها با کارگران تمرین کردند و ماهر شدند. برای کارمندان دولت شروع به کار میکنند. وقتی کارگران از راه میرسند، پزشکان فکر میکنند اینجا حیوانات آمده اند." دکترها به فکر کارگران نیستند. اما من هیچ تفاوتی نمی‌بینم. همه‌ی انسان‌ها، همسان هستند."

مادرم، نمونه بارز رفتار بد با کارگران است. او یکی از اعضای بیمه بهداشت حرفه ای ما است. او از یک بیماری رنج می برد، بیماری معده. مادر از زمانی که پدرم به زندان افتاد این بیماری را داشت، نوزده سال پیش بود. او بارها به دکتر مراجعه کرده است. آخرین چیزی که دکتر به او گفت این بود که او یک بیماری عصبی دارد. مادرم، مقداری داروی خاص دریافت کرد. بعد آنقدر شکمش بزرگ شد که یکی از آشنایانش وقتی او را دید فکر کرد بچه دار است. به خاطر داروهای بدی که به او داده بودند. شکمش به این بزرگی شده بود.

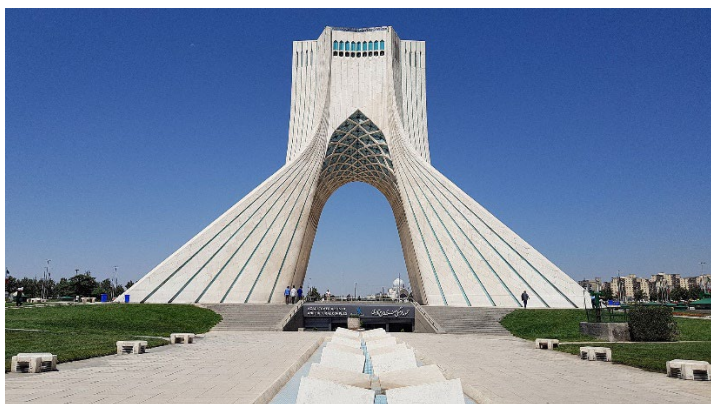
چندین بار با مادرم صحبت کرده ام. او میگوید که برایش تفاوتی ندارد که پزشک او پزشک بیمه درمانی باشد. اما این درست نیست. وقتی حرف میزند، از چشمانش میتوانم بفهمم که راست نمیگوید. از چنین دکترهایی متنفر است، متنفر است، زیرا پس از این همه سال هنوز کاری برای کمک به او انجام نداده است. پزشکان فقط سعی کردند مادرم را متقاعد کنند که او بیماری دیگری دارد. پزشکان گاهی میگویند که او بیماری خاص زنانه دارد، گاهی اوقات بیماری عصبی است و بنابراین او را به متخصص ارجاع می دهند. یک ماهی می رود و هیچ چیز تغییر نمی کند. سپس او به دکتر اول و سپس به یک متخصص جدید و غیره برمیگردانند.



مادرم هنوز مشمول بیمه درمانی است و بعد می‌توانید بفهمید که با کسانی که بیمه نیستند چطور است. چیزی نمی‌گیرند. بله، البته آنها کمک می‌گیرند. اما نه کمک واقعی. زیرا کمک به مردم به صورت واقعی گران است. بیمارستان‌ها و داروها گران هستند. در عوض، به مردم گفته میشود که هیچ درمانی برای این بیماری وجود ندارد یا احتمالاً در نهایت از بین خواهد رفت. درمان‌هایی برای سردرد و مانند آن وجود دارد مثل آسپرین، معمولاً این پاسخ پزشکان است.

شما درک میکنید که اگر قرار بود کمک واقعی انجام شود، دولت باید پول بیشتری را در مراقبت‌های بهداشتی و مراقبت‌های پزشکی سرمایه‌گذاری کند. در آن صورت ساخت بناهایی مانند شهیاد و سایر پروژه‌های تبلیغاتی غیرممکن خواهد بود. و دولت نمی‌تواند بدون آنها کار کند، زیرا در این صورت خارجی‌ها چیزهای زیبایی برای دیدن ندارند. دولت هم باید تلاش کند ایرانی‌ها را تحت تاثیر قرار دهد تا شروع به انتقاد از جامعه نکنند. تا یک جورایی انقلاب نکنند. دولت این را نمیخواهد. اما الان اینطور نیست که دولت همه پول را برای بناهایی مثل شهیاد مصرف کند. پول زیادی به بانک‌های سوئیس میرود یا در جیب‌های آمریکا و انگلیس میرود. همه یک تکه از کیک را می‌خورند.

یک روز که به عنوان سرپرست خانواده به همراه مادرم به بیمه سلامت آمدم، خانمی محجبه، حدوداً ۴۰ ساله بود که از مردی بیمار حمایت میکرد. سعی کرد او را وارد کند. به زمین افتاد شکمش درد داشت. فریاد زد و زاری کرد. و زن گفت: می‌میرد، می‌میرد. به زن نزدیک شدم و پرسیدم چه مشکلی دارد؟ مرد دوباره شروع کرد به جیغ زدن، به جز من، دو دانشجوی دیگر نیز آنجا بودند. پیش دکتر رفتند.



بنای تاریخی شهید

در ورودی اصلی غربی تهران این بنای تاریخی به نام شهیاد قرار دارد. ارتفاع آن ۴۵ متر است و هزینه ساخت آن شش میلیون دلار\*<sup>۸</sup> (تقریباً ۶۵ میلیون کرون) است.

دلیل ساخت آن دویست و پانصدمین سالگرد امپراتوری ایران\*<sup>۹</sup> بود که در اکتبر ۱۹۷۱ جشن گرفته شد، از بالا منظره زیبایی از قسمت شمالی شهر دارید. در مسیر پایین با آسانسور، در یک فرود میانی میتوان یک جعبه شیشه ای با سنگ‌هایی از ماه را مشاهده کرد، هدیه ای از رئیس جمهور آمریکا ریچارد نیکسون به شاه.

در زیرزمین، تاریخ امپراتوری ایران با کمک صدا، تصویر و فیلم بیان میشود. همه اینها از یک پیاده رو چرخان تجربه شده است. آخرین چیزی که قبل از پایین آمدن از پیاده رو می‌شنوید، گروهی از دختران است که با صداهای متملقانه و زمزمه آمیز شاه را ستایش می‌کنند:

"شاهنشاه - شاهنشاه، شاهنشاه..."

---

8 \* ۱ دلار؛ حدود ۱۰,۵۲ کرون سوئد است. مترجم.

9 \* امپراتوری ایران؛ امپراتوری ایران باستان یک قدرت بزرگ بود که از مصر تا سند امتداد داشت و مرکز آن در ایران کنونی بود و پرسپولیس به عنوان پایتخت بود. ایران را پارس نیز می‌نامند.

و زن گفت: "مرد در حال مرگ است. لطفاً به او نگاه کنید." دکتر گفت: نمی‌توانم، مسئول این کار نیستم. پیش دکتر دیگری رفتند و گفتند: لطفاً بیایید. اما او هم گفت: بیرش دکتر روبرو. «همون موقع مرد رو زیر بغل گرفتم... داد زدم: «داری مرد را میکشی. تو همان جا بشین و بکشش. این مرد پیش دکتر آمده چون به کمک نیاز دارد، اما هیچ کس به او اهمیت نمیده.»

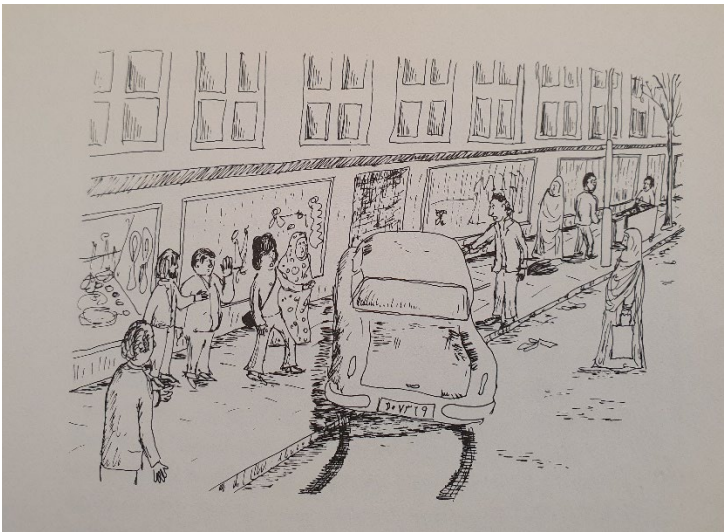
پزشکان تعدادی از دانشجویان پزشکی را فراخواندند. فقط به او گفتند دست از جیغ زدن بردارد. گفتم او را به بیمارستان ببرید، وظیفه شماست که به او کمک کنید، مالیات ما به شما می‌رسد و شما باید برای ما کار کنید. اما آنها آن را نادیده گرفتند. نمی‌دانم چه بر سر آن مرد آمده است. او را سوار تاکسی کردند و شاید به بیمارستان منتقل کردند.

دیروز مادرم گفت که با چشم خود دیده است که مردی برای فروش دارو وارد داروخانه شده است. او وحشت زده شد. او فکر میکرد که آنها دارو را از کارخانه‌ها می‌خرند و نه از افرادی که می‌آمدند و داروهایشان را به داروخانه می‌فروختند. وقتی مرد رفت، مادرم پرسید که آیا می‌خواهند از او دارو بخرند؟ داروساز گفت: دارو را بیاور و

ما می‌توانیم به آن نگاه کنیم. او شیشه های قرص خود را به داروخانه برد، اما قبل از اینکه بتواند چیزی بگوید، داروساز گفت که دارو از طرف پزشکان بیمه سلامت آمده و او علاقه‌ای به آن ندارد. در هر صورت تاثیری نداشت. مادرم عصبانی شد چون هزینه آن را در بیمه سلامت پرداخت کرده بود.

### مسلمان خوبی نیستم

یک روز مادرم برای خرید نان بیرون رفت. وسط خیابان بود که ماشینی مستقیم به سمتش آمد ناگهان راننده دید که چه اتفاقی می‌افتد و منحرف شد. در عوض، او مستقیماً به مردی برخورد کرد که بیرون مغازه اش ایستاده بود و سنگفرش را جارو میکرد. مادرم به ما گفت این خدا بود که او را نجات داد.



اگر روزی متعصبانه مذهبی شوید، میتوانید برای دولت مشکل ساز شوید. بسیاری از طلاب مذهبی زندانی شده اند. دولت می‌گوید آنها نوعی ایده‌های کمونیستی دارند، اما این درست نیست. آنها می‌خواهند با دین خود تغییر کنند و کشور خوبی ایجاد کنند. اما آنها نمی‌توانند. چون دولت تثبیت شده است. این دین برای چند سال خوب بود، اما حدود ۱۰ سال پیش بخشی از قدرت خود را از دست داد. آن زمان دعوای بزرگی بین طلاب مذهبی و شاه در گرفت. شاه قدرت

زیادی به دست آورد و این نیروها را خنثی کرد، بنابراین در حال حاضر مذهب تحت کنترل شاه است.

مادر و مادر بزرگم در خانه نماز میخوانند. وقت ندارند مثل دیگران به مسجد بروند. اگر مادرم به خدا اعتقاد نداشت، فکر نمی‌کند چیزی برای او باقی بماند. او نمیداند اگر مذهب را رها کند، آن وقت چیکار میکند، نمی‌داند که در جایگزین آن چه چیزی قرار دهد. او معتقد است که این تنها راه است.

مادر بزرگم، بسیار مذهبی است. او در تمام زندگی خود یک مسلمان مؤمن بوده است.

وقتی این را میبینم بی تفاوت هستم. الان به هیچ چیز اعتقاد ندارم و فکر نمیکنم دین چیز خوبی باشد. اما با وجود اینکه ۱۲ سال است که مسلمان هستم، در واقع چیز زیادی درباره مسلمان بودن نمی‌دانم. می‌دانم که دولت از من چه چیزی می‌خواهد و شما در مدرسه چه می‌آموزید. اما فکر نمیکنم این کافی باشد. اگر فرصت داشتم، نه تنها این دین، بلکه بسیاری از ادیان را مطالعه می‌کردم. اما به دین اعتقادی ندارم. کسی نیست که بپرسم و از او جواب خوبی بگیرم پس مسلمان خوبی نیستم، بیشتر اوقات خواهرم به خدا اعتقادی ندارد. او باور نمی‌کند زیرا نظرات مرا شنیده است. او شبیه من است. برادرم

از دین چیزی نمیداند، چون وقت نداریم در مورد دین صحبت کنیم. ما پدر و مادر یا کسانی را نداریم که به ما بگویند دین چیست و چه فایده- ای دارد.

شاه می‌گوید: " توسط یک قدرت نامرئی دنبال می‌شوم. پیام می‌گیرم. پیام‌های مذهبی. به یاد داشته باشید که من عمیقاً مذهبی هستم. به خدا ایمان دارم و برای افرادی که این کار را نمی‌کنند متأسفم. با خدا زندگی کرده‌ام، پنج ساله بودم، سپس اولین مکاشفه خود را داشتم.»

(افتون بلادت، ۲۵ نوامبر ۱۹۷۳. Aftonbladet den 25

(november 1973

### "برای خودت نگهدار"

خواهرم آنقدرها با مردم بیرون نبوده است، زیرا خانواده‌ام، یعنی بیشتر خودم من به او اجازه نمی‌دهیم. اما سال گذشته متوجه شدم که او دوست دارد به یک کتابفروشی برود و با کتابفروش صحبت کند. او چیزهای زیادی به خواهرم می‌گفت، اما بیشتر آنها دروغ بودند. او مانند بسیاری از ایرانیان دیگر بود. او دوست داشت با دختران صحبت کند اما سنت ما می‌گوید: "خیلی به دختر نزدیک نشو، به او دست نزن. وقتی ازدواج



کردی می‌توانی او را لمس کنی. نه قبل از آن." اما همه ایرانی‌ها دیوانه دخترها هستند و فقط به این فکر می‌کنند که با آنها به رختخواب بروند. از همین می‌ترسیدم و به خواهرم گفتم که دیگر به آنجا نرود، اما او این کار را به هر حال انجام می‌دهد. ما اغلب در این مورد بگو مگو می‌کنیم. باید مراقب او باشم، خیلی نگران او هستم و می‌ترسم. باید نگران هم باشم چون سرپرست خانواده هستم. نگرانی‌ام برای او باعث شد تمام درس‌هایم را فراموش کنم.

خیلی می‌ترسم که او به یکی از مکان‌هایی که عشق می‌فروشد سر در بیاورد. امروزه تن‌فروشی‌های زیادی وجود دارد. از روستاهای تهی دست می‌آیند. آنها مجبور به انجام این کار هستند. از روی ناچاری اینجا در خانه برای خودمان یک جور دیوار کشیده‌ایم: "خودت را نگه دار. ما در زندان خودمان که خانه ماست می‌مانیم و کاری نداریم بیرون چه می‌شود." برای جلوگیری از هر اتفاقی، دیوار کشیده ایم.

خواهرم دختر بسیار حساسی است. او سعی می‌کند کتابهای زیادی را پشت سر بگذارد. کتابهایی بخواند، آنها را تجربه کند و سپس بیرون برود تا با هر کسی در مورد آنها صحبت کند. میتواند مشکلاتی و خطراتی هم ایجاد شود.

## باید درس بخوانم

درس خوانده‌ام تا به مردم کمک کنم، به کشورم کمک کنم و ماشین، خانه، شغل خوب، همسر خوب و فرزندان خوب داشته باشم. اینها انگیزه‌های برای درس خواندنم بودند. ۱۲ سال گذشت بدون اینکه بیشتر به انگیزه‌هایم فکر کنم. اما حالا می‌خواهم بدانم چرا و برای چه فایده‌ای درس می‌خوانم.

تا اکنون، تا کلاس ۱۲ درس خوانده‌ام، در سه کلاس همراه با رانندگی تحصیلاتم را ادامه دادم، در مجموع ۱۵ سال در مدرسه بوده‌ام. در طول سه سال گذشته، به این فکر می‌کردم که از تحصیلات میتوان برای چه استفاده کرد. می‌خواهم با چشمان باز به آنچه اتفاق می‌افتد نگاه کنم و حالا بعد از ۱۵ سال مطالعه بدون فکر کردن، شروع به مطالعه کردن کرده‌ام.



اما در عین حال، بیزاریم شروع شده، بیزاری از تحصیل در مدرسه، زیرا می‌فهمم که آنها درباره چه چیزی هستند. می‌فهمم که هیچ چیز نمیتواند مرا مورد توجه قرار دهد. مثل سربازی هستم که بدون فکر کردن به جنگ می‌رود. اما وقتی چشمانش را باز می‌کند، می‌بیند که در حال جنگ است و نمی‌داند چه باید بکند - بجنگد یا کشته شود. فقط می‌بیند که جنگ است. الان در مورد مدرک همین مشکل رو دارم. نمیدانم ادامه دهم یا متوقف کنم. امسال خیلی حس درس خواندن ندارم، چون فهمیدم با گرفتن دیپلم یا دانشگاه رفتن به درد مردم نمی‌خورد. برای مثال یک مهندس، آزادی واقعی ندارد. او بخشی از ماشینی است که برای سرمایه داران کار میکند. او نمیتواند کاری برای مردم انجام دهد. اگر می‌خواهید جامعه را مطالعه کنید، نیازی به این تحصیلات ندارید.

اگر میخواهید جامعه را مطالعه کنید، لزوماً به کتاب یا معلم نیاز ندارید. وانگهی، هرکدام از مردم، خود یک معلم هستند، همه کتابها، همه روزنامه‌ها، تلویزیون، همه چیز معلم یک نفر هستند. معلمان هم بوده- اند هدف همه مطالعات باید مطالعه جامعه باشد.

هدف همه مطالعات این است که آنها جامعه را مطالعه می‌کنند. اما کم کم متوجه می‌شوم که طبقه حاکم در این جامعه نمی‌خواهد جامعه را مطالعه کنم. از من میخواهد چیز دیگری را مطالعه کنم. اگر این کار را بکنم، به اصطلاح زندگی خوبی پیدا میکنم و تنها بخشی از ماشینی میشوم که برای سرمایه داران کار میکند. این هدفی نیست که برای خودم در نظر گرفته‌ام. وقتی دبیرستان را تمام کردید، باید دو سال سربازی بگذرانید یا به دانشگاه بروید. اگر دانشگاه را شروع کنم، افکار طبقه حاکم را جذب خواهم کرد. مثلاً به من می‌گویند عاقل شده‌ام! اما چگونه عاقل شده‌ام؟ آیا چیزی است که از روز اول بوده‌ام؟ چه چیزی باعث میشود مرا عاقل خطاب کنند؟ کتابهای خوب، مطالعات، معلمان خوب. اگر توان مالی داشته باشم و ایده‌های آنها را دنبال کنم، می‌گویند که من عاقل هستم.

این امکان را دارم که در صورت کسب نمرات خوب وارد دانشگاه شوم. اگر در سال آخر بیش از ۱۴ امتیاز از ۲۰ امتیاز ممکن را کسب کنم و انتخاب کنم که دانشگاه را شروع نکنم باید در سپاهی دانش در

آموزش و پرورش وارد سربازی شوم اگر کمتر از ۱۴ بگیرم باید به عنوان سرباز عادی خدمت سربازی را انجام دهم. در حال حاضر هیچ امکان دیگری وجود ندارد آماده خدمت سربازی به مدت دو سال هستم. ارتش قطعاً مرا تغییر خواهد داد، دیدگاه‌هایم را تغییر خواهد داد، از من یک ماشین می‌سازند. مردی که آنجاست به عنوان یک ابزار مطیع بیرون می‌آید، اما من سعی خواهم کرد تا دو سال با آن مبارزه کنم. بعد از این دو سال، هرگز اجازه نمی‌دهم به خودم فشار بیاورم.

مطمئن هستم برای آن چاره ای خواهم کرد، زیرا باید به آنجا سفر کنم تا بتوانم به جامعه خود کمک کنم. تمام توانم را برای سفر آماده خواهم کرد و اگر جسور باشم، چیزهای زیادی را مطالعه خواهم کرد. سعی می‌کنم تا آن زمان انرژی خود را ذخیره کنم. شما البته می‌گویید که اینها رویا هستند اما این یک راه استقامت است، وگرنه نابود می‌شدم. خدمت اجباری دو ساله می‌تواند به عنوان سرباز خصوصی یا در یکی از سپاه ویژه موجود صورت گیرد. در سپاه دانش، به عنوان مثال. پس از یک تحصیل کوتاه به یک روستا سفر می‌کنی و به عنوان معلم کار می‌کنید. این بخشی از مبارزه با بی‌سوادی\*<sup>10</sup> است، اما در واقع بخشی از کنترل دولت بر جمعیت روستایی است.

---

<sup>10</sup> بی‌سوادی؛ یک فرد بی‌سوادی نمیتواند بخواند و بنویسد.

## دوستان زیادی ندارم

دوستان واقعی زیادی ندارم. و در بین دوستانی که دارم فقط یکی هست که واقعا به او علاقه دارم گاهی با هم بحث می‌کنیم، اما سعی می‌کنیم ایده هایمان را به هم نزدیک کنیم. هم من و هم او دوست داریم بحث کنیم. هر سه شنبه می‌رویم بیرون شهر، ساندویچ می‌خوریم و حرف می‌زنیم و حرف می‌زنیم. تا جایی که می‌توانیم گفتگو می‌کنیم. عصر که از هم جدا می‌شویم، تصمیم می‌گیریم سه شنبه آینده همدیگر را ببینیم.

یک پسر دیگر را می‌شناسم الان سرباز است، یکی از دوستان خوبم است. او از من بزرگتر است، و چندان علاقه‌ای به سیاست ندارد. در بیشتر موارد، او چیزها را همانطور که هستند می‌پذیرد. او معتقد است که قبول کردن بهتر از بحث کردن است. او یک کارگر است. او اینطور است دیگر.

خیلی کار کرده و فکرش یک فکر کارگری است. او از کار کردن بیشتر از بحث کردن لذت می‌برد. بنابراین من یک دوست در دانشگاه دارم. ما با هم دوست شده بودیم، دوستان واقعی. نوع دوستی که در آن خودت را فراموش می‌کنی و در عوض به دوستت فکر

می‌کنی. وقتی اینطور فکر کنید برای او معنی زیادی خواهید داشت. اما این دوست شروع به فکر کردن بیشتر در مورد خودش کرد. در حین مطالعه امتحانی، نمی‌خواست درباره کتابهایی که می‌خواند صحبت کند. می‌ترسید، من شروع به خواندن آنها کنم تا من هم وارد دانشگاه شوم. در آن روزها او به شدت عصبانی بود، وحشتناک. او نشان داد که به من اهمیتی نمی‌دهد. دوستی ما عمیق بود اما تغییر کرد. فارغ التحصیلی - چیزی است که دوستی‌ها را از بین می‌برد. هر کس فقط به فکر خودش است. سال گذشته او قرار نبود فارغ التحصیل شود. سپس میتوانیم درباره کتابهایی که میخوانیم بحث کنیم. ما کتاب‌های زیادی خواندیم و تقریباً نظرات مشابهی داشتیم. او استدلال کرد: کاری که باید انجام دهیم این است که به فکر ایران باشیم، به فکر ایران باشیم، حتی اگر در یک شرکت شروع به کار کنیم، کشور ما را توسعه می‌دهد و این خوب است. اما فکر من و نگرشم این بود که: «باید سعی کنیم مرزها را فراموش کنیم و به جای اینکه فقط به ایران، فکر کنیم، باید به فکر همه دنیا باشیم. اگر فقط به فکر ایران باشیم و فکر کنیم همه چیز درست است.

همه چیز همانطور که باید پیش می‌رود، ایران به قیمت سایر کشورها توسعه خواهد یافت و این خوب نیست. اینها مشکلاتی بود که باهم در باره‌اشان بحث می‌کردیم. وقتی نوبت به چیزهای دیگر رسید،

با هم موافق بودیم. حالا زیاد همدیگر را نمی‌بینیم. ما هیچ سازمانی ایجاد نکردیم که بخواهیم کاری انجام دهیم، با پلیس یا هر چیزی در آن بجنگیم. جامعه ای که الان داریم با تشکل‌ها مخالف است. تقریباً هر نوع سازمانی در اینجا متلاشی شده است. دوباره بلند می‌گویند: "می‌توانی تشکلی داشته باشی." ولی در آن صورت سازمانی بی‌اهمیت است. فرد هیچ کاری نمیتواند بکند، شما باید سازمانی برای آن داشته باشید، برای به دست آوردن قدرت کار زیادی نمیتوانیم بکنیم، اما کاری که انجام می‌دهیم تغییر نگرش سایر رفقا است. زمان زیادی طول می‌کشد زیرا ابتدا باید آنها را بررسی کنیم تا بفهمیم کجا ایستاده اند. بعد باید آنها را به کتاب علاقه‌مند بکنیم و از جامعه برایشان بگوییم. ما باید با آنها درگیر شویم و ذهن آنها را به کار بیاندازیم. ما این کار را با بسیاری از دانش‌آموزان انجام داده‌ایم و فکر می‌کنم نتایج خوب بوده است. آنقدر فعال نبوده‌ام، زیرا مثل آدمی هستم که می‌خواهد بیرون برود و سفر کند، اما در جایی که زندگی می‌کند هیچ کاری نمی‌کند. می‌گوید زود می‌روم. فقط خودم را نگه داشته‌ام تمام ایده‌ها باید در کشور دیگری عملی شود، نه اینجا.

اکثر دانش‌آموزانی که ملاقات می‌کنیم علاقه‌ای به سیاست ندارند. آنها علاقه ای به اندیشیدن ندارند. یک دوست در تهران دارم. او



همیشه موسیقی را روی نوار کاست ضبط می‌کند و خیلی فکر می‌کند. پدرش در یک اداره دولتی کار می‌کند. او بسیار می‌ترسد که با کسی در مورد هر چیزی علیه شاه صحبت کند. یک روز او را برای مثال آزمایش کردم. گفتم: میخواهند پل را بازسازی کنند، به نظر شما برای ترافیک خوب است، درست است؟ او گفت: " چیزی در مورد آن نمی‌دانم، شما در مورد آن بهتر می‌دانید. جای نگرانی نیست. اما مطمئناً بهتر خواهد شد. همانطور که معلوم است، دلیلی برای تغییر آن وجود ندارد." او فکر نمی‌کرد که چقدر با آن پل مشکل داریم. دولت آن را اشتباه ساخته است تا فقط خودروهای وزن پایین بتوانند زیر آن تردد کنند. او این را به خوبی می‌دانست زیرا خودش ماشین می‌راند. اما می‌ترسید که علیه دولت صحبت کند. در خانواده می‌خواهم عقاید خواهرم را تغییر دهم. خواهرم عاداتهای مختلفی دارد. یک روز از مدرسه آمدم، جلوی تلویزیون نشستیم و خواهرم فقط به تلویزیون خیره شده بود و زمانی که برنامه تلویزیونی در ساعتش به پایان رسید، ساعت ۱۱ شب بود که شروع به انجام تکالیف مدرسه‌اش شد. به او اجازه ندادم که به موسیقی گوش بدهد، زیرا او فقط می‌خواست رقصیدن را یاد بگیرد. و بیرون برود و خیلی چیزها ممکن بود اتفاق بیفتد. یک بار به او گفتم: بیا اینجا. و سپس او را به اتاق کوچکی که داریم بردم. نقشه‌ای را به او نشان دادم و گفتم: "شما اینجا ایران، افغانستان و پاکستان را

می‌بینید. اما در کل جهان فقط سه کشور وجود دارد: ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی و چین! ایران یک کشور آمریکایی است. پاکستان یک کشور آمریکایی است. ترکیه یک کشور آمریکایی است، یوگسلاوی یک کشور طرفدار شوروی است. دنیا را برای او تقسیم کردم و در مورد سیاست خارجی و نحوه تقسیم کشورها به او گفتم. او را به کتاب و زندگی نویسندگان علاقه‌مند کردم. این یک شروع بود. بعداً او شروع به صحبت با من کرد. و سعی کردم چیزهای زیادی را توضیح دهم، و او متوجه شد که دنیای دیگری وجود دارد که او از آن بی‌خبر است."

اتفاقات زیادی در زندگی افتاده است که من را کاملاً تغییر داده است. من هم مثل بقیه بودم و علاقه‌ای به اتفاقات اطرافم نداشتم اما نظرم عوض شد. بسیاری از دانش‌آموزان کلاس اهمیتی نمی‌دهند که چه خبر است. آنها می‌گویند: "در مورد آن صحبت نکنید!" اما چیزی که می‌خواهم این است که بی‌عدالتی‌ها را به همه بگویم. وقتی آنها در مورد مشکلات صحبت می‌کنند، در مورد دوست دختر صدق می‌کند.

می‌خواستم مصاحبه‌ای را با یکی از دوستانم روی نواری که قرض گرفته بودم، ضبط کنم. او پرسید: "چرا از ضبط صوت استفاده می‌کنی؟ سرت را داری، همه چیز را آنجا نگه دار و سعی نکن کاری

انجام دهی. آنها تو را خواهند گرفت. آنها کارهای زیادی را انجام خواهند داد با شما." حق با او بود اگر وقتی در خیابان راه می‌روم و با مردم صحبت میکنم بی خیال باشم یا کار احمقانه و دیوانه‌ای انجام دهم، مرا میگیرند. بنابراین وقتی می‌روم و با گردشگران صحبت می‌کنم باید خیلی مراقب باشم. دوستان خوبی در بین خارجی‌ها دارم. سعی میکنم آنها را ارزیابی کنم، ببینم چه نوع گردشگرانی هستند و ببینم به چه نوع اطلاعاتی درباره ایران و چقدر نیاز دارند. هزاران چیز وجود دارد. در مورد آنچه میتوانم اینجا ببینم به آنها می‌گویم.

مادرم فکر می‌کند خوب است که با خارجی‌ها آشنا می‌شوم. او به من افتخار می‌کند. او فکر می‌کند می‌توانم چیزی باشم. می‌توانم با خارجی‌ها ارتباط برقرار کنم. بقیه اعضای خانواده نمی‌توانند. این چیزی است که او به آن افتخار میکند. نکته دیگر این است که او چندان به ایرانی‌ها علاقه ندارد. او فکر میکند که دوستی با برخی خارجی‌ها باید به من کمک کند تا از کشور خارج شوم.

جمعه‌ها، تعطیلات ما، وقتی مادرم می‌آید، درس می‌خوانم یا سعی میکنم با خارجی‌ها صحبت کنم این همیشه فقط برای کمک به گردشگران در اطراف شهر نیست، بلکه برای به دست آوردن اطلاعات جدید نیز است. زبان انگلیسی را تقریباً از طریق صحبت با گردشگران یاد گرفته‌ام.

مطمئنم دیگری هستند که مانند من با گردشگران صحبت می‌کنند، اما نمی‌دانم آنها چه کسانی هستند زیرا "قوانین" بقا می‌گوید هیچ کس نباید بداند. آنها هم مرا نمی‌شناسند اما اینکه آنها را ندیده ام به این معنی نیست که وجود ندارند. اگر بفهمم آنها چه کسانی هستند، یعنی پلیس هم از آنها خبر دارد.

اکثر دوستان من از طبقه\*<sup>11</sup> پایین هستند. همه آنها مشکلات زیادی دارند، مشکلات با خانواده‌هایشان. گاهی اوقات با والدین ثروتمند دوست بوده‌ام، اما هرگز نمی‌توانیم دوستان خوبی باشیم.

---

<sup>11</sup> \* گروه های طبقاتی در جامعه؛ در گذشته به عنوان مثال وجود داشت. بردگان و برده داران، که دو طبقه اجتماعی، یک طبقه فرودست و یک طبقه بالا را تشکیل می‌دادند. امروزه مهمترین طبقات طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار هستند. علاوه بر اینها، گروههای بزرگتر دیگری نیز پدید آمده اند (مانند معلمان، کارکنان مراقبت های بهداشتی، کارکنان اداری، پرسنل نظامی و غیره). این گروههای میانی را با اصطلاح مارکسیستی اقشار متوسط می‌نامند. در یک کشور سرمایه داری، سرمایه داران مالک کارخانه ها معادن و غیره هستند. و بنابراین در جامعه قدرت دارد. طبقات مختلف اجتماعی تحت شرایط متفاوتی زندگی میکنند و زندگی فرد تا حد زیادی بر اساس اینکه از کدام طبقه آمده است تعیین میشود. بنابراین طبقه تعیین میشود.

نمی‌توانم افکار آنها را دنبال کنم و چیزی برای آنها احساس نکنم. دیدگاه آنها با من کاملاً متفاوت است و پیشینه آنها با من کاملاً متفاوت است. همچنین دوستانی من نمی‌خواهم. بیشتر آنها نیز فقط به دختر و عشق، موسیقی، سیگار، فیلم، حشیش و ارواح فکر میکنند. طبقه بالای ایرانی نمی‌تواند واقعیت را درک کند و معنی این کار را هم نمی‌تواند بفهمد.

### آنها زیر پا می‌زدند

هنوز هیچ تماسی با پلیس مخفی ساواک نداشته‌ام. اما برخی از دوستان من داشته‌اند. همیشه سعی کرده‌ام تا مراقب باشم که با پلیس مخفی ساواک مشکلی ایجاد نکنم. با این حال، اغلب هنگام دزدی با پلیس مشکل داشتم. اما این موضوع چندان مهمی نیست. در مورد دوستی که در دانشگاه دارم به شما می‌گویم. دو هفته پیش او با مشکلاتی روبرو شد. یک روز ساعت حدود هفت و نیم شب بود که زنگ خانه به صدا درآمد. رفتم بیرون ببینم مادرم هست یا نه هر چند که، او فقط ساعت هفت می‌آمد. دوستم بیرون ایستاده بود.

- "پول داری؟"

گفتم: چقدر می‌خواهی؟ گفت: برای تاکسی کافی است. مقداری پول برای او برداشتم که به راننده تاکسی داد. یک جعبه بزرگ آورد داخل. گفت: مشکل دارم! گفتم بیا داخل! آمد داخل و نشست. جعبه را روی میز گذاشتم و گفتم: بگو چی شده و گفت: "در دانشگاه مشغول غذا خوردن بودیم که اتفاقی افتاد، تعدادی از دانشجویان شعارهای سیاسی سر دادند"، نگاهیان دانشگاه وارد شد، پلیس‌های زیادی وارد شدند، همه میزهایی را که ما نشسته بودیم، محاصره کردند، بر سر ما داد زدند و گفتند: "کارت شناسایی شما. همه باید کارت شناسایی خود را ارائه دهند!" همه کارت‌های را روی میز می‌گذاشتند، پلیس آنها را می‌گرفت و می‌گفت عصر می‌آییم و آنها را در کلانتری دانشگاه می‌گیریم خوب وقتش که رسید رفتم آنجا دانشجویانی که آنجا بودند و برگشتند. همه نالان بودند، بعضی‌ها نمی‌توانستند راه بروند بعضی‌ها بر سرشان زده بودند، ترسیده بودم آنها فریاد زدند.

اسم را بلند صدا کردند و وارد شدم گفتند: «بشین!» و نشستم - «چرا داد زدی؟» - فریاد نزدم. برو آن طرف دراز بکش! رفتم آن طرف و دراز کشیدم. دو تا پلیس آمدند کفش و جورابم را درآوردند یک پلیس خیلی بزرگ به سرم زد. یکی از افسرها آمد با یک چوب بزرگ در دست و یکی دیگر از فرماندهان بالاتر گفت: "شروع کنید!" و لگد زیر پایم می‌زد. گفت مگر تو نبودی که داد می‌زدی چه کسی بود؟

آنها چند بار مرا زدند و گفتم: "نمی دانم! خوب، اگر می دانستم، به شما می گفتم. اما نمی دانستم. ما فقط می خواهیم بدانیم چه کسی فریاد زده است. چه کسی همه چیز را تنظیم کرده است. چه کسی آن را شروع کرد؟ آنها ادامه دادند، من مدام می گفتم نه.

آنها نتوانستند چیزی از دوست من بگیرند. سعی کرد توضیح دهد که فقط نشسته و مشغول خوردن بوده است. او واقعاً هیچ کاری نکرده بود. او فقط آن را شنیده بود اما نمی دانست چه کسی زنگ زده است بنابراین وقتی او به اندازه کافی کتک خورد، نام او، آدرسش را گرفتند.

کتابهای نویسندگان خاصی ممنوع است، اما بسیاری از این کتابها هنوز در میان روشنفکران<sup>12</sup>\* میچرخند. نویسندگان نیز مانند دیگر مخالفان حکومت در ایران تحت تعقیب هستند. نمونه اش صمد بهرنگی<sup>13</sup>\* است که کشته شده است.

خاطرات خود شاه اکنون از قفسه کتابفروشی ها ناپدید شده است. او در آنجا علیه نظام تک حزبی صحبت کرد. از مارس ۱۹۷۵

---

<sup>12</sup> شخص روشنفکر؛ آگاه، روشن بین، مشغول فعالیت های علمی یا ادبی است.

<sup>13</sup> ماهی سیاه کوچولو داستان کوتاه ایرانی، اوردفرونت استکهلم، ۱۹۷۴.

تنها یک حزب در ایران مجاز بوده است: حزب رستاخیز. حالا اگر خاطرات شاه را داشته باشید خطر زندان دارید. از سوی دیگر شاه آزاد است.

و همه چیز در مورد او در باره پدرش و برادرش و محل کارشان. در مورد مادر، عمه، همه چیز. پس از آن او را با این پیام رها کردند که دفعه بعد مشکلی پیش بیاید از دانشگاه اخراج خواهد شد. پاهایش درد میکرد. زیر پا می زنند تا بعدش کسی نبیند. آثار پس از ضربات خیلی سریع ناپدید میشوند. او به شدت عصبانی بود زیرا هیچ کاری نکرده بود. برای تحصیل به دانشگاه رفت. نه اینکه توسط پلیس کتک بخورد.

خیلی نگران بود، خیلی ترسیده بود. او برایم جعبه ای آورد که حاوی چند کتاب بود. او فکر کرده بود اگر به خانه بیایند، کتابها را پیدا می کنند و به دردمس می افتم. این پلیس هیچ شباهتی به پلیس مخفی ندارد. یک جور پلیسی است که داخل خود دانشگاه دارند.



## ممکن است آخوند یا کشیش از پلیس مخفی باشد

ما دو نوع پلیس داریم. یکی پلیسی است که در خیابان می‌بینید. دیگری پلیس مخفی به نام ساواک سازمانی مشابه سیا\*<sup>14</sup> در ایالات متحده آمریکا است. ساواک می‌تواند هرکسی باشد - حتی آن کسی که از خیابان سیگار می‌خرید. آخوند یا کشیش می‌تواند از ساواک باشد. خودم می‌توانم از ساواک باشم. در واقع درست است، آنها همه جا هستند.

منظورم این است که ساواک از شاه دستور می‌گیرد. ببیند چه کسی موفق خواهد شد و چه کسی کشته خواهد شد. به عنوان مثال، کدام دانش آموز دیگر اجازه زندگی ندارد. اما دانشجویان جمعیت زیادی هستند و وزارت اطلاعات شاه به فکر کل جمعیت نیست. آنها فقط رهبران را زیر نظر دارند.

آنها دستور میدهند که کدام یک از رهبران کشته شوند. ساواک از ماهی کوچولو مراقبت می‌کند ساواک بررسی می‌کند و میدانند چه خبر است و در مورد ساواک گفته شده است.

---

<sup>14</sup> آژانس اطلاعات مرکزی سیا؛ سرویس اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا.

احتمالاً می‌دانید که تقریباً تمام کودتاهایی که در کشورهای توسعه نیافته انجام میشود توسط سازمان سیا آمریکا پشتیبانی میشود. به همین ترتیب، بسیاری از اتفاقات ایران توسط ساواک روی صحنه می‌رود. و ساواک فقط بخشی از سازمان سیا آمریکا است، همانطور که ایران فقط بخشی از ایالات متحده آمریکا است.



وکیل ایتالیایی و عضو عفو بین الملل<sup>15</sup> Amnesty\*  
International, Cavalieri کوالیری درباره ساواک گفته است:  
«ایران توسط یک سازمان پلیس معروف به ساواک در چنگال آهنین  
است شاید قویترین و خطرناکترین پلیس سیاسی که تاکنون وجود داشته  
است حتی در مقایسه با گشتاپو و احتمالاً برای حفظ امنیت کشور ایجاد  
شده است، ساواک اتهام میزند و بازجویی میکند، خانه‌ها را بازرسی  
می‌کند و اموال را تصرف میکند. اما ساواک به هیچ وجه پاسخگوی  
وزیر دادگستری نیست بلکه مستقیماً در برابر نخست وزیر یا شخص  
شاه مسئول است. طی سالهای ۱۹۶۸-۱۹۶۱، ایالات متحده حدود ۷  
میلیون کرون به عنوان کمک به پلیس و برای آموزش ۲۱۶ افسر پلیس  
ایرانی پرداخت کرد.

اما بیشتر هزینه های آموزش پلیس و پلیس مخفی ساواک توسط ایران  
پرداخت میشود. پلیس مخفی به فناوری جاسوسی بسیار مدرن با

---

<sup>15</sup> Amnesty International ؛ اداره متعلق به سازمان بین-

المللی برای آزادی افرادی که به دلیل نژاد یا عقاید سیاسی یا مذهبی  
زندانی شده اند.

تجهیزات الکترونیکی پیشرفته دسترسی دارد که عمدتاً از ایالات متحده آمریکا وارد میشود.

(پیوند، مجله خبری هند در ۶ اکتبر ۱۹۷۴ Link, Indian  
(Newsmagazine den 6 oktober 1974.

نزدیک محل زندگی یکی از رفقای من، زنی گدا نشسته است. ما نمی‌دانیم این مرد است یا زن زیرا او همیشه سر خود را کاملاً پوشانده است. او بیرون یک پادگان نشسته است، بنابراین ما فکر می‌کنیم او آنجا نشسته است تا ما را زیر نظر داشته باشد. هر شب می‌بینیم که می‌آید و آنجا می‌نشیند، هر شب تا دیر وقت. ما تعجب می‌کنیم که چرا. چرا هر شب، چه سرد باشد چه گرم؟ چرا صبح نه، بلکه فقط عصر؟ اگر فقط چند دقیقه بیرون پادگان توقف کنید، می‌آیند و می‌گویند: اینجا نایستید، اگر مجبور شدید توقف کنید، به یک قسمت دیگر از خیابان بروید. اما او سالها آنجا نشسته است. اگر واقعاً گدا بود، سربازها باید به او می‌گفتند که حرکت کن و بیرون از پادگان ننشین، زیرا نشستن در آنجا خطرناک است. اگر گدا است چرا دولت او را به یکی از جاهایی که برای گداها دارند نمی‌برد؟ یک بار مردی سوار بر موتورسیکلت آمد. آمده بود به او پول بدهد. اما او نمی‌توانست با موتورسیکلتش در پیاده رو برود، بنابراین از او خواست که برای

گرفتن پول جلو بیاید. اما گدا گفت: نه، نه، فقط آنها را اینجا بیانداز، من نمی‌آیم. اما گدایی که برای پول گدایی می‌کند، چرا نخواست برود آن را بگیرد؟ او در نهایت پول را به او پرتاب کرد. او آنقدر بی‌قرار است که هیچ کس نباید چهره او را ببیند. به این باورم که او به نوعی با پلیس مخفی ساواک یا بخشی از آن در ارتباط است.

بین ۳۰۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰ نفر به صورت تمام وقت در ساواک کار می‌کنند. آنها هنوز فقط هسته یک سازمان بسیار بزرگتر را تشکیل می‌دهند. به گفته دیپلماتهای غربی در ایران، کمتر از سه میلیون ایرانی، یعنی از هر هشت بزرگسال، یک نفر، کم و بیش به طور منظم برای ساواک کار میکنند.

نتیجه این است که "چشم و گوش" ساواک در همه جا است: در تاکسی‌ها، در هتل‌ها، در مدارس سفارت‌ها و شرکتهای خارجی، کارخانه‌ها، ایستگاه‌های پزشکی، در ارتش و غیره. حتی در خارج از ایران، در خوابگاه‌ها و سالن غذاخوری دانشجویی که دانشجویان ایرانی در حین تحصیل در آنجا اقامت میکنند، عوامل ساواک هستند ( نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴. Newsweek den 14 oktober 1974.)

## معلم در زندان بود

پلیس، پسری را در حالی که در حال کپی برداری از کتاب کمونیستی، از مائوتسه تونگ دستگیر کرده بود. او دستگیر شد و پلیس او را مورد ضرب و شتم قرار داد تا نام دوستان و آشنایان اش را بگوید.

پلیس فکر می‌کرد که تمام اطلاعاتی که او می‌دهد باید افراد مهمی باشند، زیرا او کتاب‌های ممنوعه‌ی زیادی در خانه اش داشت. در حالی که او را کتک می‌زدند، متوجه شد که هر چه بیشتر ساکت می‌ماند بیشتر کتک می‌خورد. مقاومت چندانی نداشت برای همین داستانی ساخت و اسم آموزگارمان را در میان نهاد.

گفت: "او رهبر ماست."

"برادر معلم به ما گفت که شب دو تا ماشین بزرگ پلیس پر از پلیس‌های مسلح به خانه او آمدند. معلم در یک روستای کوچک زندگی می‌کرد و او مرد بسیار مراقبی بود. او همیشه فقط با مردم صحبت می‌کرد و هیچ وقت سر و صدا نمی‌کرد، کاری عملی نمی‌کند و بیشتر با دانش آموزان حرف می‌زد. پس از شش ماه او را نزد قاضی آوردند. قبل از آن از او در مورد دوستان اش سوال کرده بودند، اما نتوانستند چیزی از او بگیرند. دادگاه گفت که او باید دو سال در زندان

بگذراند. او را مجرم اعلام کردند زیرا که آن پسر گفته بود به آنها کمک می‌کرده."

از جمله کتابها را برای ما می‌آورد و خبرهایی به ما می‌داد. "او مدیر و رهبر سازمان ماست. ما یک سازمان بزرگ داریم." پسر نامهای دیگری هم در اختیار پلیس گذاشت. در میان آنها نام برخی از خانواده معلم مانند پدرش و عمویش هم بودند. یکی از افراد خانواده در حال تحصیل در رشته مهندسی بود. هنگامی که تحصیلاتش را در رشته مهندسی به پایان میرساند، او را به زندان می‌اندازند، وقتی از زندان بیرون می‌آید باید اجازه می‌یافت تا بتواند دوباره وارد دانشگاه شود.

قانون اساسی ایران می‌گوید که زندانی در هر محاکمه عادی باید ظرف ۲۴ ساعت متهم شود. دلایل بازداشت و حق اعتراض وی همزمان به اطلاع وی می‌رسد. اما برای ساواک واقعیت کاملاً متفاوت است. اکثر زندانیان سیاسی به زندان اوین تهران منتقل می‌شوند. آنها فقط زمانی تحت تعقیب قرار می‌گیرند که آنچه را که از آنها خواسته شده اعتراف کرده باشند. وقتی اتهام کتبی به زندانی ارائه می‌شود باید فوراً آن را امضا کند. هر اعتراضی که تاریخ آن فقط ۲۴ ساعت قبل از ارائه است، در حالی که در واقعیت، مثلاً سه ماه گذشته است، منجر به تنبیه بدنی فوری می‌شود. (از زندانهای فرار شاه در ایران)

## (Ur Fra Shahens fängsler i Iran)

به گفته گروه‌های مقاومت در تبعید، بیش از ۵۰۰۰۰ زندانی سیاسی در زندانهای شاه به سر می‌برند. به همین ترتیب، گفته می‌شود که محاکمه‌های ساواک در چهار سال گذشته به حداقل ۲۰۰ اعدام منجر شده است. (نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴. Newsweek. den 14 oktober 1974)

شاهنشاه: «... نگاه اجتماعی در جاهای مختلف دنیا متفاوت است، آنچه در رم خوب است همیشه در تهران نمی‌گنجد. در این کشور تیراندازی به افراد خاصی هم درست است و هم لازم است.

ثابت خواهم کرد که با کمک خشونت میتوان به پیشرفت دست یافت.» (افتونبلادت، ۲۳ نوامبر ۱۹۷۳. Aftonbladet den. november 1973 23)

معمولاً زندانهای ایران فضا‌های بزرگتر یا کوچکتری هستند که ۵۰ تا ۶۰ زندانی در آن جمع میشوند. (از زندانهای فرانشاه در ایران. Ur. (Fra Shahens fängsler i Iran)



یک دانشجوی ایرانی در نیویورک می‌گوید: "همه ما افرادی را می‌شناسیم که به دلیل مخالفت با شاه شکنجه شده است. روشهای وحشیانه ساواک از شلاق زدن، کشیدن ناخن، بطری در مقعد تا شوک الکتریکی و تجاوز به زنان در مقابل شوهران شان را شامل میشود.

روشهای ظالمانه ساواک تنها به زندانها محدود نمی‌شود. اخیراً اعتصاب کارخانه های آجر ایرانا و خاور تهران توسط گروهی از ماموران ساواک که وارد شرکت شده و ۱۴ کارگر را با باتوم های بزرگ کشتند. (نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴ Newsweek den 14 oktober 1974).

## اگر پول دارید می توانید مدیریت کنید

وظیفه پلیس فقط زیر نظر گرفتن مردم است. پلیس‌هایی که در خیابان می‌بینید مثل یک سازمان بزرگ عمل می‌کنند که همه به هم وصل هستند و به شاه متصل هستند. آنها فقط برای عذاب دادن مردم آنجا هستند - فقط برای اینکه آنها را عذاب دهند و تحت کنترل نگه دارند تا نتوانند کاری انجام دهند. آنها از دزدها هم بدترند. آیا می‌فهمی؟ اگر خودتان آن را تجربه نکرده باشید ممکن است درک آن کمی دشوار باشد.

اما مثلاً: اگر بدون گواهینامه رانندگی کنم و پلیسی مرا بگیرد - اگر یکی از درجه داران پایین‌ها پلیس - باید پنج یا ده تومان به او بدهم تا بیشتر گزارش نکند. ولی اگر یکی از درجه داران بالایی باشد باید ۲۰۰ تومان به او بدهم. چون او بزرگ است. او "شکم بزرگ" دارد.

می‌بینید، دلایل این نیست که پلیس‌ها آدم‌های بدی هستند. این دولت است که آنها را چنین می‌سازد پلیسی که در چهارراه کار میکند خسته میشود. بنابراین از مردم پول میخواهد تا جایی برود و عرقی بنوشد و خستگی را فراموش کند. ترافیک وحشتناکی است. و

او همانجا می ایستد و میگوید الان می خواهی رانندگی کنی، پس تو و فلانی... " وحشتناک است. نمیتوان کاری کرد که ترافیک به درستی جریان پیدا کند، " اما این بیچاره ها همچنان در آنجا ایستاده اند و تلاش میکنند: «همین حالا رانندگی کن، پس تو و فلانی...» همه به پلیس پول میدهند که فراموش کند تا جریمه آنها را بنویسد. هیچ کس کاری در مورد آن انجام نمی دهد. مغزها کار نمی کند بنابراین ادامه دارد.



بگذارید به شما بگویم تابستان امسال اینجا بر من چه گذشت. معلم فرانسوی در تعطیلات تابستان ماشینش را به من قرض داد زیرا خودش آن را لازم نداشت. به این فکر میکردم که با آن

مسافرکشی کنم. قصد داشتم ۵۰۰ تومان به صورت وام به او بدهم و بقیه پول را پس انداز کنم تا به خارج از کشور بروم / چیزی در مورد نحوه رانندگی ماشین نمی‌دانستم - گواهینامه رانندگی نداشتم. بعد از چند هفته میتوانستم رانندگی کنم. یکی از دوستانم این را به من یاد داد. اما بدون گواهینامه رانندگی می‌کردم و هیچ کس هم در این مورد چیزی نمی‌دانست، زیرا من خوب رانندگی می‌کردم.

اما یک روز صبح در راه بودم. در خیابان چهار باغ بود. و یکی از جاده ها یک طرفه بود. اما فکر کردم: "لعنتی، هیچ کس نمی‌بیند." اما وقتی به انتهای جاده رسیدم، پلیس آنجا ایستاده بود و با اشاره به کنار جاده اشاره کرد و ایستادم.

- "ممکن است گواهینامه رانندگی را ببینم."

- "چیزی ندارم." - "هه؟! چیزی نداری؟؟"

پس باید ۱۰۰۰ تومان جریمه بدی، اینو قانون میگه." و

گفتم: "آره، اما این اولین بار است که کار غیرقانونی میکنم.

و افزودم که با این ماشین دارم به گاراژ می‌روم."

- دروغ میگی، می‌تونی ماشین رو بذاری اینجا و کلیدها رو

بدهید، وقتی ۱۰۰۰ تومن دادی، کلید رو پس میگیری.

هیچ راهی نداشتیم. باید کلیدها را بگذارم. خوب، اما بعد به مدرسه رفتم و دوست پسرم را آنجا دیدم. عصبانی شدم. اما او گفت که دلیلی وجود ندارد زیرا پدرش عضو یک جمعیت بود و افراد زیادی از کارکنان پلیس را میشناخت. اگر بروند و شماره ماشین را بگیرم هر کاری از دستم بریاید انجام میدهم. او متوجه شد و من او را تا کلانتری همراهی کردم. در آنجا به یک پلیس گفتم: دوست من اینجا بدون گواهینامه رانندگی کرده است.

پلیس ها با هم دوست هستند و میتوانند چنین کارهایی انجام دهند. میدانید، پلیس به هر که بالاتر از او باشد پول میدهد، به هر که بالاتر از او باشد و غیره.

پلیس حاضر شد امتحان کند: "اسم پلیس چی بود؟" متأسفانه یادم نبود. موقعی که مرا متوقف کرد عصبانی شده بودم و به آن فکر نکردم. کمی پشت سر هم صحبت کردیم و حدس زدیم چه کسی باید باشد. و خوشبختانه حقیقت داشت. خوب، پلیس نامه ای نوشت: "این مرد که ماشینش را گم کرده با من فامیل است. از شما میخواهم که این تخلف را فراموش کنید. مطمئن هستم که دیگر این کار را نخواهد کرد." و ما پایین رفتیم و پلیس را با موتورسیکلت پیدا کردیم. گفت: «سلام

خوک تو اینجا ای؟» و خیلی فحش های دیگر. دوستم نامه را به او نشان داد .

- «هوم آره چونکه باهاش فامیل شدی ۵۰۰ تومان به من بدی

کافیه.»

گفتم: برایم خیلی زیاد است، فقیر هستم، دانشجو هستم، نمیتوانم اینقدر پول بدهم خوب پس، ۴۰۰ پس." بنابراین، از ۱۰۰۰ به ۵۰۰ و به ۴۰۰! در عرض یک ساعت! بنابراین او می‌تواند قوانین را تغییر دهد. آنها برای مردم ساخته نشده اند، بلکه برای عده معدودی ساخته شده اند که به صلاح دید خود فرصت تغییر آنها را دارند. بالاخره به ۳۰۰ رسیدیم. بعد گفتم: "خیلی زیاده. اما من تا اینجا پول نقد دارم، بفرما!"

و او گفت باشه، پول را گرفت و کلیدها را به من پس داد .  
ببینید این یکی از آنها بود. سپس میتوانید بقیه را تصور کنید.

پلیس اینطوری است...!!!

## تعدادی از کارگران تیر خوردند

دو ماه پیش یا بیشتر، اعتصابی در کارخانه ای در خارج از تهران رخ داد. کارخانه کاشی سازی ایرانا. این کارخانه چیزهای زیادی تولید میکند، به عنوان مثال کاشی در رنگهای مختلف برای روی زمین و چینی. کارگران یا بیشتر برای اولین بار دست به اعتصاب زدند. دو هزار کارگر اعتصاب کردند، برخی تیر خوردند و برخی دیگر زندانی شدند. آنها دستمزد بیشتری میخواستند، اما نتیجه ای نداشت، زیرا ما دیکتاتوری داریم. صاحب کارخانه از دوستان بسیار نزدیک شاه بود و از نظامیان کمک خواست و به او کمک رسید. از جنس او در تهران بسیارند. سرمایه داران بزرگی که ثروت شان سالها پیش شروع به افزایش کرد و همچنان در حال رشد هستند. مثل پادشاهان کوچک میمانند. آنها با یکدیگر و با شاه دوست هستند. این مرد، سرمایه دار، به شاه پول داده است که مثلاً در اعتصاب در کارخانه کمک بگیرد - و شاه به او کمک میکرد.

این مربوط به دو تا چهار ماه پیش بود. زمان دقیق را نمی دانم. ما هیچ خبر موثقی دریافت نمی کنیم. ما فقط بعد از چند ماه متوجه خواهیم شد. اطلاعات را از یک ایستگاه رادیویی مخالفین فارسی زبان که از عراق پخش می شود دریافت کردم. بین یک تا دو

بامداد یا هشت شب پخش میشود. اطلاعات خود را از دانشجویانی که یا از ایران فرار کرده اند یا از اینجا نوشته اند دریافت میکند. سایر ایرانیان نیز از این اعتصاب خبر دارند. از جمله برخی از دانش-آموزان که در مورد آن به من هم گفتند.

در سال ۱۹۶۰ ایرانیان در حال تحصیل در خارج از کشور سازمانی به نام کنفدراسیون ( CISNU ، دانشجویان ایرانی، اتحادیه ملی ) تشکیل دادند. از جمله برای انتشار اطلاعات در مورد شرایط ایران فعالیت می کند و بنا بند اول اساسنامه آن یک «سازمان دانشجویی دموکراتیک و ضد امپریالیستی\*»<sup>16</sup> است. امروزه در سوئد دو تشکل دانشجویی ایرانی فعال سیاسی وجود دارد، دانشجویان ایرانی و CISNU اتحادیه دانشجویان ایرانی.

تعداد ایرانیانی که در خارج از کشور تحصیل میکنند حدود ۶۰۰۰۰ نفر است که بیشتر آنها در آمریکا، آلمان غربی و بریتانیا هستند.

---

16

**ضد امپریالیستی؛** امپریالیسم تلاش یک دولت برای کسب قدرت جهانی، به ویژه برای منابع طبیعی و بازار کشورهای دیگر است. یک انجمن ضد امپریالیستی علیه کشورهای خاصی که توسط دیگران استثمار و تحت سلطه قرار میگیرند، کار میکند.



## فقر نباید دیده شود

نقشه تهران رو دیدی؟ در تمام نقشه ها شهر به بازار\*<sup>17</sup> ختم میشود. اما در جنوب این شهر یک شهر دیگر قرار دارد. بسیار بزرگتر از آنچه روی نقشه است. همه شما خیابان شاه رضا را می‌شناسید، درست است؟ شمال شاه رضا همه ثروتمندان زندگی می‌کنند و فقرا در ضلع جنوبی زندگی می‌کنند که مثل یک مرداب است. کمتر از یک میلیون نفر در شمال شاه رضا و بیش از سه میلیون نفر در جنوب شاه رضا زندگی می‌کنند، بسیاری از مردم. خیلی از این افراد در شمال کار می‌کنند. کارخانه ها در شمال هستند و همه چیز در شمال است. این افراد باید هر روز صبح با اتوبوس به سمت شمال حرکت کنند. پول زیادی در نمی‌آورند. اکثرا روزی ۱۲-۱۰ تومان و سخت‌کوشترین‌ها، روزی ۲۰ تومان. با این پول چه میتوان کرد؟ کارگر خانواده دارد. او زن و بچه دارد. باید مخارج زندگی آنها را بپردازد. باید شهریه را در مدرسه پرداخت کند، برای کتاب و خودکار.

---

<sup>17</sup> میدان یا خیابان بازار؛ مغازه ها و غرفه هایی که در آن انواع اجناس به فروش می‌رسد.

در زمستان باید هزینه سوخت را بپردازد. همه چیز ممکن است، اجازه بدهید کمی بیشتر توضیح بدهم: اجاره خانه در جنوب حدود ۱۰۰ تومان در ماه است. ۱۰۰ تومان اتاق بزرگ و کوچک. یعنی از ۳۰۰ تومان، ۱۳۰ باید برای اجاره استفاده شود. پس ۲۰۰ تومان مانده است. اگر تصور کنیم که یک کارگر تنها دو فرزند دارد، باز هم مدیریت آن غیرممکن است. او باید پول غذا، لباس، اتوبوس برای رفت و آمد به محل کار و لباس خودش را بدهد. زیرا اگر او لباسهای زیبا نپوشد، هیچکس نمی‌خواهد که او برای آنها کار کند. فقر باید در باطن آدم باشد. شما نباید آن را به بیرون نشان دهید. این چیزی است که دولت میخواهد. دولت همچنین نمی‌خواهد که گدایان در خیابان‌ها دیده شوند. آنها را از شهر بیرون می‌برند، به یک گداخانه جمع‌آوری میشوند و وارد کار میشوند. آنجا فرش و چیزهای دیگر درست میکنند، یاد بگیرند. آنها میتوانند پول در بیاورند اما همه چیز خوب نیست. منظورم این است که آنها میتوانند کارهای بسیار دیگری انجام دهند که منطقی‌تر است. محل کار آنها مانند یک زندان یا چیزی در همین راستا است. گداها هرگز از آن بیگاری‌ها دیگر بیرون نمی‌آیند مگر اینکه خویشاوندی داشته باشند که بتواند از آنها مراقبت کند. شاید تعجب کنید که چرا با مردم اینطور رفتار می‌شود. ما به اندازه کافی پول داریم. چرا آنها را

"ثروتمندتر نمیکنیم؟ از شما میپرسم: "چرا کشور من باید اینگونه باشد؟"

قبلاً خیلی از فقیران بودند که کاری پیدا نمی‌کردند. الان خیلی‌ها هستند که کار دارند. اما این بدان معنا نیست که آنها دیگر فقیر نیستند. خیلی سخت کار میکنند. کار کردن و به هیچ چیز فکر نکردن. آنها را شستشوی مغزی میدهند تا نتوانند فکر کنند. اگر میتوانستند فکر کنند، انقلاب میشد. مانند چین، کوبا یا جاهای دیگر که تضادهایی بین فقیر و غنی وجود داشته است.

یک پینه دوز در جنوب روزی حدود ۱۲ تومان میگیرد. و اگر به شمال بروید فرد مقیم در هتل روزی حداقل ۱۰۰۰ تومان درآمد دارد. تفاوت در چیست؟ همان شهر است فرق من و تو چیست؟ چرا کسی باید بیشتر درآمد داشته باشد؟ چرا؟ در جنوب آنها معتقدند که این خداست که آنها را به خاطر انجام یک کار به صورت دیوانه‌واری مجازات میکند. که تقصیر خودشان است. آنها هرگز فکر نمیکنند: "تقصیر خودشان نیست، تقصیر دولت است!" آنها میدانند که این ذهنیت اشتباه است، اما نمیدانند چه کار کنند. آنها دلایل را نمیدانند.

## بازدید از جنوب شهر تهران

عجیب، اینجا هم تهران است. "اینجا چه می‌کنی؟" مردم از ما می‌پرسند. "چرا به خیابان پهلوی یا شاه رضا نمی‌روی، اینجا کثیف است، اینجا مردم بی‌سواد هستند، برو، همین حالا." رفتیم پایین پشت ایستگاه راه آهن تهران. خیابانها کثیف و گل آلود است، مردم لباسهای نامناسبی دارند. دو تاجر کوچک در اینجا حتی بیشتر از پهلوی ها هستند که تلاش میکنند اجناس خود را بفروشند. علیرغم توصیه‌های خوش نیتی که برای ناپدید شدن ما از آنجا دارند، ما ادامه می‌دهیم. ما می‌خواهیم ببینیم مردم اینجا چگونه زندگی می‌کنند.

اکنون از آخرین خانه ها گذر کرده ایم و در ورودی گودالی که آشغالها را می‌سوزانند ایستاده ایم. وقتی به داخل کلبه می‌رویم، پیرمردی را می‌بینیم که ایستاده و در آوار ریشه دوانیده است. شکار امروز تاکنون: یک تکه پارچه، یک راکت تنیس شکسته و مقداری فلز. "سلام!" او با شادمانی با ما روبرو می‌شود. "سلام!" ظاهراً نگاه سؤال آمیزی داریم، زیرا او بلافاصله شروع به توضیح دادن میکند که چرا آنجا ایستاده و بسیار بدبین و نا امید است. می‌گوید: دیگر کاری برای من وجود نداشت. بنابراین اکنون به اینجا رسیده‌ام." او نزدیکتر "

میشود و به ما دست می‌دهد و میگوید: «بیا» و ما آرام او را دنبال میکنیم او با اشاره میگوید: «آنجا گونی را به پهلو و پشت می‌کشد.»

لعنتی، روی زمین می‌نشینیم و او یک کتری چای روی آتش میگذارد. اندازه دخمه او چند متر مربع است و شما به سختی میتوانید سرپا بایستید. بهترین مواد جمع آوری شده به وسایل، چند قفسه با قوطی و فرش روی زمین تبدیل شده است. در یک گوشه، لباس کهنه و پاره در گونی چپانیده شده است. یکی کیسه پرتقال را به داخل کلبه میدهد و میگوید صبح بخیر. نوشیدنی برای مهمانان جمعیتی از کودکان بیرون در ورودی جمع شده اند.

پیرمرد به آنها میگوید که بروند و ناپدید میشوند. دوست دیگری برای بازدید می‌آید و چای ریخته میشود.

" ۵۰ ساله هستم و سه سال است که اینجا زندگی میکنم. نه خانواده دارم، نه زن یا فرزند بنابراین کاری جز اقامت در اینجا ندارم. سعی میکنم با پیدا کردن چیزی در اینجا و فروش آن مقداری پول به دست بیاورم. بازار همیشه چیزی در جریان است. و گرنه دوستانی دارم که با پول و غذا به من کمک میکنند." او یک لحظه مکث میکند. دوست او چند ریالی\*<sup>18</sup> از جیبش در می‌آورد و پیرمرد برای خرید

---

<sup>18</sup> ریال؛ واحد پول ایران به ریال است.

بیرون می‌رود. کمی بعد، او دوباره برمی‌گردد. اکنون نان و پنیری خواهیم داشت.

وقتی بلند می‌شویم تا برویم، پیرمرد به آسمان نگاه می‌کند.

- "به نظر می‌رسد برف خواهد آمد. سپس در کلبه سرد خواهد شد." ما می‌رویم.





### شاه می خواهد نام خود را همه جا ببیند

ما یک جشن فوق العاده بزرگ در ۲۵۰۰ سالگرد امپراتوری ایران داشتیم. در حالیکه مقدمات جشن در حال انجام بود، قحطی در جنوب شرقی ایران حاکم شد. دانشجویان دانشگاه تهران گفتند پیش از همه چیز باید هزینه ۳۰۰ میلیون دلاری برای جشن به کشاورزان گرسنه کمک شود. دولت آنها را خاموش کرد.

نظامیان، دانشگاه را اشغال کردند و دانشجویان را دستگیر کردند. این جشن فقط یک جشن تبلیغاتی بود.

میتوان به جزئیات این جشن ها اشاره کرد که در آن سران حکومتی و پادشاهان ۶۹ کشور جهان شرکت کردند: میهمانان به فرودگاه تازه ساختی واقع در بیابان تخت جمشید، مرکز امپراتوری ایران\*<sup>19</sup> پرواز کردند، جایی که جشن برگزار شد. از آنجا آنها را به یک کمپ چادری لوکس تازه ساخت، که فروشگاه های لوکس فرانسوی به آن مواد و اثاثیه میدادند، بردند. آنها بشقاب های مخصوص کپی شده، از سرامیک های ایرانی قرن چهارم، لیوان های کریستالی با تاج ایرانی از طلا، فواره ها، عطر، مبلمان، تشک ها و غیره تولید کرده بودند.

جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران با نام رسمی (دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کوروش بزرگ) و در زمان سلطنت محمد رضا شاه پهلوی از تاریخ ۱۲ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۷۱ (برابر با سه شنبه ۲۰ مهر تا شنبه ۲۴ مهر ۱۳۵۰)

---

<sup>19</sup> امپراتوری ایران؛ امپراتوری ایران باستان یک قدرت بزرگ بود که از مصر تا سند امتداد داشت و مرکز آن در ایران کنونی بود.



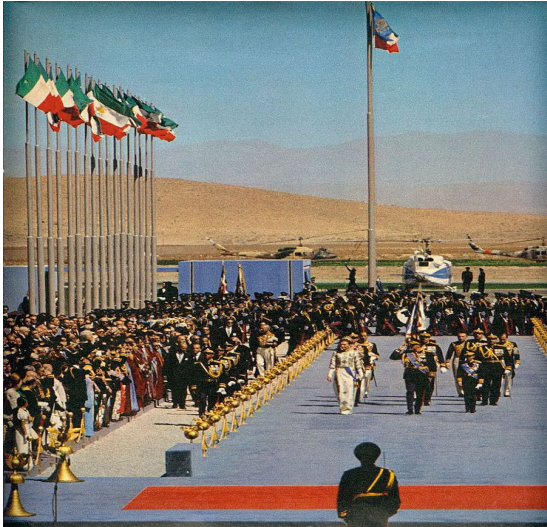
در تخت جمشید برگزار شد. در این جشنها سران حکومتی و پادشاهان ۶۹ کشور جهان شرکت کردند. جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در شهر مرو دشت و در کنار تخت جمشید برگزار شد.



جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی



جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی



جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی

هزینه‌ی این مراسم چیزی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار شد (برآوردها متفاوت است) و این مبلغ در کشوری که درآمد سرانه‌ی آن اگرچه رو به افزایش داشت ولی از سالی ۵۰۰ دلار تجاوز نمی‌کرد، بسیار گزاف بشمار می‌رفت. وانگهی، این رویداد بیشتر سرود پیروزی خانواده‌ی پهلوی بود تا ایران.

چرا این همه تبلیغات را تحمل میکنیم؟ فکر میکنم به این صورت به هم وصل میشود: وقتی در خیابان‌ها راه می‌روید، بیچاره‌ای را می‌بینید که نشسته و فقط یک ریال گدایی می‌کند\* یا شماری از فقرا را می‌بینید. کودکان زیادی در خیابانها می‌بینید که لباس ندارند. کودکانی که باید در مدرسه باشند اما با اینکه فقط شش یا هفت سال دارند کار میکنند. چرا؟ آنها فقیر هستند. چرا این تصویرها و تبلیغات‌ها را از ایران ارائه می‌دهیم و به سوئد ارسال میکنیم؟ چرا این کار را می‌کنیم؟ اینقدر پول داریم؟ اگر داریم چرا به جای آن به فقرا نمی‌دهیم؟ این به این دلیل است که شاه می‌خواهد نام خود را از لبان همه بشنود، در روزنامه‌ها و مجلات ببیند. این باعث می‌شود مردم فکر کنند او بهترین است.

شاه: «خداوند مرا برای انجام کارهای بزرگ برگزیده است، مکاشفات کارهای بزرگی بود که کشور را نجات داد، رژیم من کشور را نجات داد و من موفق شدم زیرا خدا را در کنار خود داشتم.»

منصفانه نخواهد بود اگر تمام اعتبار کارهای بزرگی را که برای ایران انجام داده‌ام به گردن بگیرم میتوانستم آن را انجام دهم. اما این کار را نمیکنم، زیرا در تمام مدت شخص دیگری پشت من بود و آن خدا بود. (افتونبلادت، ۲۳ نوامبر ۱۹۷۳ Aftonbladet den 23 november. 1973)

آمریکایی‌ها برای دیدن جواهرات فرح دیبا به اینجا می آیند و فکر میکنند او بهترین و زیباترین است و نام او برای مدت طولانی در یادها خواهد ماند. به همین ترتیب، انقلاب سفید به یک موضوع تبلیغاتی بزرگ تبدیل شده است. انقلاب سفید یک انقلاب واقعی نبود. انقلاب سفید شروع شد تا مردم شورش نکنند. این یک انقلاب در طبقه بالا بود. تنها اتفاقی که افتاد این بود که بخشی از قدرت از چند مرد قدرتمند به چند مرد قدرتمند دیگر منتقل شد. شاه سعی کرد تمام مردم را کنترل کند.

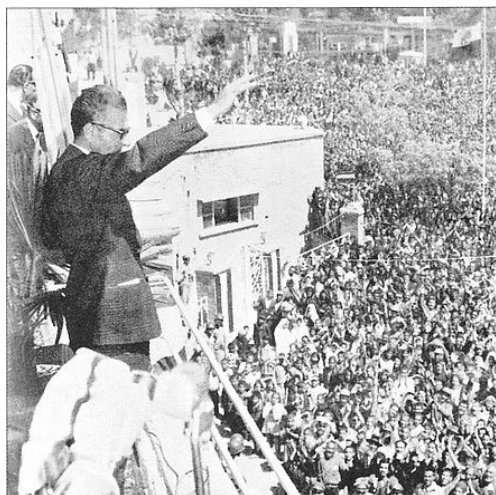
به نام شاه، در اوایل دهه ۱۹۶۰ یک سری اصلاحات انجام شد که انقلاب سفید نامیده شد. یکی از مهمترین اصلاحات، اصلاحات ارضی بود.

شاه: «چون من به دلیل اعتماد کامل مردم به من، قوی ایستادم، زیرا هدف من از انقلاب صرفاً بهبود شرایط و رفاه مردم بود و به این دلیل که متقاعد شده بودم که مردم فهیم ایران این را درک کرده اند.»

نتیجه مطالعاتم را برای ارزیابی عمومی در یک برنامه انقلاب ارائه کردم و به تصویب ملت رساندم. (از انقلاب سفید، محمد رضا شاه پهلوی *Ur den vita Revolution*)



محمد رضا شاه پهلوی انقلاب شاه و مردم را آغاز می‌کند.



سخنرانی محمدرضا شاه پهلوی پس از تصویب منشور انقلاب سفید تهران ۱۳۴۱  
**بهمن نیرومند**، استاد فلسفه ایرانی که ایران را ترک کرده است،  
میگوید: "اصلاحات یک تقلب بود. یک اصلاحات ارضی واقعا خوب  
که دهقانان را آزاد کرده بود، همزمان شاه را سرنگون میکرد. هدف  
اصلاحات ارضی از بین بردن فئودال\*<sup>20</sup> بود. سیستمی با توزیع زمین  
به عنوان غرامت به مالکان بزرگ این امکان داده شد تا سهام شرکت-

---

<sup>20</sup> \*فئودال، فئودالیسم؛ مالک زمین‌های کشاورزی و مناسبات مالک رعیتی. سازمان اجتماعی  
است که در قرون وسطی در اروپا حاکم بود و در بسیاری از جاها تا حدود سال ۱۸۰۰ باقی ماند  
و دهقانان مطیع زمینداران بزرگ بودند که مجبور بودند هزینه‌های مختلفی به آنهاپردازند.

هایی را که تا آن زمان دولتی بودند خریداری کنند و به آن راضی بودند. آنها ترجیح می‌دادند سهام صنعتی داشته باشند. سودهای بزرگ نسبت به زمین های بی سود.»

انقلاب سفید شامل:

- ۱ - اصلاحات ارضی
  - ۲ - ملی شدن جنگل ها و مراتع
  - ۳ - فروش کارخانه های دولتی به مالکان
  - ۴ - قانون انتخابات که از جمله، به زنان حق رای داد
  - ۵ - قانونی که به کارگران سهمی از مازاد شرکت میدهد.
  - ۶ - ایجاد «سپاه آموزشی» در داخل ارتش
  - ۷ - ایجاد «سپاه بهداشت» در داخل ارتش
  - ۸ - ایجاد «سپاه توسعه» در داخل ارتش
  - ۹ - اصلاح نظام حقوقی که هدف آن رفع نیازهای مناطق روستایی است.
  - ۱۰ - ملی شدن منابع آب
  - ۱۱ - بازسازی شهرها
  - ۱۲ - اصلاحات آموزشی و اداری (شماره تماس ۱۱۹۷۱/۷۲)
- (ایران)



تظاهرات علیه انقلاب سفید



محمدرضا شاه پهلوی سند مالکیت زمین‌های تقسیم شده را به کشاورزان می‌دهد.





شاه، امینی و ارسنجانی، محمدرضا شاه سند مالکیت زمین‌ها در کرمانشاه را به کشاورزان می‌دهد.



زنان به پای صندوق‌های رای می‌روند ۱۳۴۱



سپاه ترویج و آبادانی در حال ساختن یک مدرسه در شمال ایران، سال ۱۳۵۲



رژه دختران سپاه دانش در برابر مجلس سنا

### این جامعه افراد فقیر تولید میکند

در تهران زنی ۷۰ ساله بود. شوهرش سالها پیش فوت کرد. او یک خواهر دارد که نابینا است. این پیرزن دور خانه‌ها می‌چرخد و می‌گوید: دوست دارم اینجا کار کنم، هر کاری، ظرف شوی، جارو و شستشوی لباس و... یا اگر مقداری لباس یا کفش دست دوم برای فروش دارید، او آنها را برای شما می‌فروشد و درصد مشخصی را خودش می‌گیرد، ۱۰ درصد. او گفت خواهر نابینا مشکلاتی دارد، خواهرش مریض بود و سالها تریاک مصرف کرده بود. او مریض شده بود و در خیابانها با کمر خمیده، زیرا به او تریاک نمی‌دادند، و دولت او را به جایی که به شما گفتم، گداخانه برد.

پیرزن ۷۰ ساله به خانه‌های زیادی می‌رود. او هم به خانواده‌های با نفوذ، افسران و دیگران می‌رود، و هم به سراغ مردم عادی که هیچ نفوذی ندارند، از جمله خانواده‌ای که می‌شناسم. از آن چیزی می‌خرند یا چیزی برای فروش می‌دهند. اهل آنجا هستم و او را می‌شناختم. او گفت که نتوانسته خواهرش را پیدا کند، بنابراین پیش یکی از خانواده‌های بسیار با نفوذ رفت.

و به صاحب خانه گفت: خواهرم رفته ، ناپدید شده و نمی‌دانم مرده است یا زنده. هیچ کس خبر ندارد، به من گفت که چه اتفاقی افتاده است. مجبور شد، از طریق تلفن یک خانه که در اختیارش قرار داده شده بود، به جاهای مختلف زنگ زد و در نهایت او را پیدا کرد: جایی که مردم فقیر را در آنجا پناه می‌دهند. به آنجا رسید و گفت: « با این شخص نسبت فامیلی دارم، بگذار او را بیرون بیاورم»!

" او مریض نیست، فقط به مقداری تریاک نیاز دارد، به این ترتیب او موفق شد خواهرش را با خود بیاورد. با اقتصادی که داریم، با وضعیتی که داریم نمیتوان گفت: «الان از شر همه گداها خلاص شده‌ایم و مشکل فقر حل شده است». نه، فقر از بین نمی‌رود. این جامعه افراد فقیر را به وجود می‌آورد. مردم را وادار به دعوا میکند، فقرا را به دزدی، فروش کوکائین و هروئین وادار میکند. همه این مشکلات از این جامعه سرچشمه می‌گیرد و چرا؟ چون دولت بدی داریم.

### زنان را هزاران سال ندیده است

دولت میگوید ما آزادی داریم. آزادی برای چه؟ اگر بخواهید روزنامه کمونیستی مثلاً از شوروی یا فرانسه بخرید، امکان پذیر نیست.

اما اگر میخواهید مجله پورنو بخرید، میتوانید آن را در هر کجای کشور بدون دردسر زیاد خریداری کنید.

احکام شرعی میگوید ما نباید زیاد به زنان نزدیک شویم. کسانی که مذهبی نیستند سعی می‌کنند هر چه سریعتر دخترها را به دست بیاورند تا با آنها عشق ورزی کنند. آنها به هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کنند. کسانی که دارای پیشینه مذهبی هستند چندان علاقه ای ندارند و میدانند که بد هست.

فقط به این فکر کنید که با یک دختر چه کاری میتوانید انجام دهید. شما بهتر از من میدانید که این نوع عشق بیش از هر چیز ذهن را نابود میکند. از حشیش بدتر است. گاهی اوقات فیلم های لختی از تلویزیون پخش میشود. و از آنجایی که تلویزیون در بسیاری از خانه ها وجود دارد، تأثیر آن بسیار زیاد است. دخترها شروع به فکر می‌کنند که اگر میخواهند کسی را تحت تأثیر قرار دهند. باید بدن خود را همانطور که در فیلم ها دیده اند نشان دهند.

شاه: "هیچ کس نمیتواند بر من تأثیر بگذارد!"

- حداقل یک زن. در زندگی یک مرد، زنان فقط در صورتی به حساب می‌آیند که زیبا باشند و بدانند چگونه زنانگی خود را حفظ کنند ... این مبارزان زنان، فمینیست‌ها \*<sup>21</sup> چه می‌خواهند. آنها از شما چه می‌خواهند؟ ...

- شما می‌توانید در برابر قانون برابری کنید، اما هرگز نمیتوانید از نظر توانایی و استعداد با مرد برابر باشید.

- وقتی زنان به قدرت میرسند، سخت‌تر از مردان میشوند. بسیار بی-رحم‌تر و تشنه به خون. اکنون در مورد حقایق صحبت میکنم نه در مورد آنچه که معتقدم. شما زنان وقتی حکومت میکنید دل ندارید. (...)

شما شرور هستید، همه شما دسیسه‌مچینید.» (افتونبلادت، ۲۳ نوامبر

(Aftonbladet den 23 november 1973. ۱۹۷۳)

تهیه‌کنندگان فیلم‌های فارسی نیز دریافته‌اند که میتوانند با ساخت فیلمهای پورنو درآمد زیادی به دست آورند مردان ایرانی هزاران سال است که زن را ندیده‌اند. ایرانی‌متاهل میگوید: این من زن مال من است، فقط من میتوانم جسم او را ببینم، نه هیچ‌کس دیگری. و این یک نقطه شروع عالی برای تهیه‌کنندگان فیلم است. درست مثل این

---

<sup>21</sup> \* فمینیست؛ جنبش زنان، برای برابری زنان با مردان.

است که شما مدت زیادی در زندان بوده اید و به شما میگویند که اگر بیرون بیایی، مکان‌های بسیار زیبایی را می‌بینی. و وقتی بالاخره آنها را دیدی. شما کاملاً دیوانه خواهید شد همه جا میتوانید تصاویر زنان برهنه را ببینید. شاید در کشور شما رایج است و شما به آن عادت کرده-اید. اما ایرانی‌ها عادت ندارند و مشکلات زیادی ایجاد میکند.

پسرها برای به دست آوردن دختر تلاش میکنند و اگر موفق نشدند خود را نابود میکنند. از آنجایی شروع می‌شود که آنها علاقه به دخترها نشان می‌دهند که سیگار می‌کشند، بعد از سیگار سپس تریاک می‌آید. فقط برای خودنمایی، هزاران جوان اینگونه خود و تفکرشان را نابود می‌کنند. این شستشوی مغزی است.

راه‌های زیادی برای دور نگه داشتن آنها از واقعیت وجود دارد، به عنوان مثال با اتومبیل و مسابقات. دولت با دادن جوایز سلطنتی و گفتن اینکه اگر برنده شوند بهترین‌های کل جهان خواهند بود سعی میکند مردم را جلب به ورزش کنند. دولت در تلاش است تا مردم را در درجه اول به مسابقات ورزشی سرگرم کند و نه به جامعه، نه به سیاست و اقتصاد جلب کند. این هم نوعی شستشوی مغزی است.

در مدت اقامت مان در ایران به وضوح متوجه ظلم شدیم. مردم واقعاً می‌ترسیدند در مورد هیئت حاکمه صحبت کنند. رديابی مخالفان\*<sup>22</sup> سازمان یافته با دولت غیرممکن بود. و این چندان عجیب نبود زیرا هر کسی که آشکارا در برابر شرایط اجتماعی مقاومت می‌کند، خطر حذف شدن توسط پلیس مخفی ساواک را دارد.

از سوی دیگر در میان ایرانیان خارج از کشور مخالفانی در حال ظهور هستند. از جمله ایرانیانی در سوریه هستند که در اردوگاه های آموزشی فلسطینی ها آموزش می‌بینند. بر اساس مصاحبه با یک دانشجوی ایرانی که در سوریه بود، جنبش‌های کوچک آزادیبخش در ایران وجود دارد. او سه مورد را می‌شناسد. دو نیرو خود را مارکسیست<sup>23</sup>\* می‌نامند و سومی به دلایل مذهبی شروع شده است.

---

<sup>22</sup> \* **احزاب مخالف دولت؛** احزاب مخالف علیه دولت حاکم کار میکنند.

<sup>23</sup> **کمونیست؛** کسی که برای برقراری یک جامعه برابر، و اشتراکی و جامعه بی طبقه کار میکند.



هدف مشترک هر سه سازمان برای آزادسازی کشور از طریق شورش مسلحانه است جنبش‌ها از حدود سال ۱۹۶۰ شروع شد.

در برابر ساواک، سازمانها باید نهایت احتیاط را به خرج دهند و در نهایت مخفیانه کار کنند. بسیاری از اعضای این سازمانها در زندان هستند. به گزارش نیوزویک در ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴، بیش از ۵۰۰۰۰ زندانی سیاسی در زندانهای شاه به سر می‌برند. (نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴. Nesweek den 14 oktober. 1974)

شاه: نمیخواهم احزاب کوچک زیادی در مجلس حضور داشته باشند، همانطور که نمیخواهم به کمونیست‌ها اجازه‌ای داده شود. کمونیست‌ها در ایران جنایتکار هستند. (افتونبلادت، ۲۳ نوامبر ۱۹۷۳. Aftonbladet den 23 november 1973.)

---

**سلب مالکیت و ملی کردن وسایل تولید؛** (کارخانه‌ها، معادن و غیره) که شامل ایدئولوژی (مارکسیسم) است که توسط مارکس و انگلس تدوین شده است.

## آینده روشنی نمی بینم

پارسال به خودم افتخار می‌کردم. فکر کردم، "اگر بتوانم از کشور خارج شوم، همه چیز خوب می‌شود." اما الان هیچی نیستم یک آدم ناامید\*<sup>24</sup> هستم. به من گفتند که باید یک سال تحصیلی را دوباره بخوانم و نمیتوانم از کشور خارج شوم، زیرا مادرم به زودی دیگر نمیتواند کار کند و برادر، خواهرم و مادر بزرگم باید کار کنند. کمک من برای آنها مانند یک پدر خواهد بود. باید به همه اینها فکر کنم. آیا کسی از شما چنین مسئولیتی داشته است؟ هیچ کدام از شما چنین مسئولیتی نداشته‌اید! اگر مسئولیتی داشته‌اید، ماهیت کاملاً متفاوتی داشته است. باید در مورد آن فکر کنم. مادرم فقط چند سال دیگر خواهد بود.

باید برای خانواده پول پس انداز کنم. چگونه؟ دوست ندارم. اینجوری نمی‌خوام. باید همیشه انتخاب کنم: "آیا می‌خواهی شخص خودت را در نظر بگیری یا مادرت را؟ خودت را انتخاب میکنی یا خانواده ات را؟ کشورت را انتخاب میکنی یا خودت را؟" اگر سال گذشته به خارج از کشور سفر می‌کردم، می‌توانستم کار پیدا کنم. حداقل میتوانستم

---

<sup>24</sup> ناامید، بدون امید.

مقداری پول در بیاورم. میتوانستم کاری انجام دهم. به کشورم کمک کنم، نه فقط به کشور خودم، بلکه تبدیل به یک شهروند خوب جهانی شوم. چگونه؟ اگر بیرون آمده بودم میتوانستم به شما بگویم چگونه گفتن چیزی در مورد آینده بسیار سخت است. الان ناامید شده‌ام. کلا ناامید شدم و آینده‌ی روشنی برای خودم نمی‌بینم. هیچی... دارم دیوانه تر میشوم. چه جور مردمی خواهیم شد؟ جامعه با ما چه خواهد کرد؟ چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد؟ مادرم تا کی میتواند به کار ادامه دهد؟ تا کی از انجام کاری که دوست دارم انجام دهم باز میمانم؟ تفاوت بین من و سایر افرادی که میتوانند کاری را که فکر می‌کنند درست است انجام دهند چیست؟

اگر مردم از ابتدا بفهمند چه اتفاقی می‌افتد، هرگز برای این دولت کار نمی‌کردند، بلکه با آن مخالفت میکردند. اما کسانی که مخالف دولت هستند در نهایت به زندان می‌افتند یا کشته می‌شوند. اینجوری دیوانه می‌شوی. فقط می‌روم، مطمئن بشوم مدرکم رو میگیرم. به دولت اهمیت نده، به هیچ چیز اهمیت نده شبیه یک حیوان شو. تنها کاری که میتوانم بکنم این است که مثل بقیه باشم و درگیر هیچ کاری نشوم. نمی‌دانم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد. هر چیزی میتواند رخ دهد. تلاشی برای خودکشی نکرده‌ام اما فکر میکنم بمیرم بهتر از این است که اینجا زندگی کنم.

شرایط شما فرق میکند میتوانید بنویسید. تو میتوانی هر کاری انجام دهی. شما بچه ها خوش شانس هستید اگر من فرصت های شما را داشتم در کل ماجرا شرکت میکردم. میمیرم یا کار میکنم. از هر فرصتی که میتوانستم استفاده کنم.

چگونگی این تفکر فقط به این بستگی دارد که چقدر میتوانم به آن برسم. اما اگر این کار را در ایران انجام میدادم، حدی وجود داشت، زیرا اگر دولت بفهمد من چه کار میکنم، مرا می کشند. اما این هیچ کاری انجام نمی دهد. زیرا برای یک لحظه احساس می کردم که کاری انجام داده ام. که من خودم بودم.

اینجا در ایران در تنگنا هستم. نمیتوانم کاری انجام دهم. کار کوچکی که انجام میدهم این است که احساس کنم زنده هستم. چه کار کنم و دیگران چه کنند؟ حتی برای چند دقیقه به دلیل پلیس مخفی، صحبت کردن با شما دشوار است. دیگران که مسئول من نیستند، میتوانند هر کاری که میخواهند انجام دهند. آنها میتوانند تصمیمات خود را بگیرند. و آنها میتوانند برای تصمیمات خود مبارزه کنند.

امکاناتی که شما دارید بیشتر، بسیار بیشتر است. من امکانات اینجا را برابر با صفر می دانم. شما میتوانید هر کاری انجام دهید. شما میتوانید برای کشور خود مفید باشید و میتوانید برای من

هم مفید باشید. شما می‌توانید همه اینها را تغییر دهید. چه جوری؟ بستگی به خودتون داره شما باید فکر کنید: "چه چیزی برای من خوب است؟" فکر میکنم برای شما خوب بود که ما با هم آشنا شدیم. با این حال، من خیلی خیرهای فعلی را به شما نگفتم. فرصت خواندن کتابهای خوب را نداشته ام. اصلاً از موضوعاتی که توانستم به شما بگویم راضی نیستم. من سرخورده\*<sup>25</sup> هستم. نمی‌توانم کاری انجام دهم. من خیلی کار برای شما انجام خواهم داد، اما من مانند کسی هستم که به دار آویخته شده است.

اگر مدرکم را بگیرم چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا زندگی خواهم کرد؟ آیا میتوانم کاری را که میخواهم انجام دهم؟ واقعا نمی‌دانم در مورد آن چه کنم. چرا باید مدرکم را بگیرم؟ نمی‌دانم قرار است چه کار کند. مشکل من همین است. من مشکلات زیادی دارم. گاهی فکر میکنم دارم دیوانه میشوم چون زندگی در اینجا غیرممکن است. خواندن کتاب و روزنامه خوب غیرممکن است. این چه جور کشوری است؟ چه نوع کاری میتوانم داشته باشم؟ شما ۲۰ ساله هستید و در دانمارک زندگی میکنید و میتوانید تصور کنید که دنیا را می‌بینید. اگر پول ندارید بله، پس شما فقط می‌توانید چند ماه کار کنید و سپس به خارج سفر کنید و کل

---

<sup>25</sup> سرخورده؛ ناامید، بدون امید.

دنیا را ببینید. من چه چی؟ چکار می‌توانم بکنم؟ آیا رنگ چشم تفاوت دارد؟ چه کسی این قوانین را وضع کرده است؟ چرا شما می‌توانید و من نه؟ میدانم چرا. میدانم که آیا یکی از شما در زندان بوده اید یا خیر. من تجربه‌ی زندان را ندارم. اما تصور می‌کنم که یک فرد در زندان... اگر در شرایط سختی بوده اید، در زندان بوده‌اید فکر می‌کنید که اگر آزاد بودم، خیلی کارها را انجام میدادم. وقتی آزاد هستید باید کارهای زیادی انجام دهید. ولی الان نمیتوانم کاری بکنم. نمیتوانم خرید کنم. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چه کسی اوضاع را تغییر خواهد داد؟ شما می‌توانید کارهای زیادی انجام دهید اما نمیدانید چه کاری انجام دهید. شما می‌گویید نسبت به همه مردم احساس مسئولیت می‌کنید، اما تا کی؟ تقریباً مطمئن هستم که بسیاری از شما احساس می‌کنید که زندگی خوبی ندارید. برخی از شما از زندگی کردن لذت نمی‌برید زیرا دلیل واقعی ندارید. این احساس مسئولیت نیز باید باعث شود که درگیر مشکلات مردم خود شوید.

فرقی ندارد ما و شما خیلی شبیه هم هستیم. معتقدم هیچ تفاوتی وجود ندارد. ما آنها را آفریده ایم و مردم اختلافات را ایجاد کرده اند.

آنها سعی دارند خانواده را از بین ببرند. در این کشور سعی می‌کنند عقاید و افکار خواهرم را تغییر دهند... و او را مجبور به خود فروشی کنند.

کمکم کنید!

## پی نوشته‌ها

### تاریخچه نفت

ذخایر غنی نفت در ایران در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی کشف شد و از آن زمان تاکنون نفت از اهمیت زیادی هم برای سیاست داخلی و هم برای سیاست خارجی برخوردار بوده است.



ویلیام ناکس (William Knox)



در سال ۱۹۰۱، ویلیام ناکس (William Knox) انگلیسی حق انحصاری استخراج نفت ایران را به مدت ۶۰ سال دریافت کرد. تمام نفتی که کشف شد در ازای تشکیل شرکتی برای استخراج نفت متعلق به او بود.

هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، شرکت تازه تأسیس قرارداد بزرگ و سود دهی با نیروی دریایی انگلیس دریافت کرد که به تازگی به استفاده از نفت به جای زغال سنگ روی آورده بود. برای اطمینان از نفت کافی، دولت انگلیس سرمایه به شرکت تزریق کرد. و تنها پس از چند سال، بیش از نیمی از سهام را در اختیار داشت و به آن کنترل بر تمام تصمیمات مهم داد.

در سال ۱۹۵۰ سود شرکت نفت در ایران حدود ۲۰۰ میلیون پوند بود. از این مبلغ تنها ۱۶ میلیون پوند به دولت ایران تعلق گرفت. این شرکت انگلیسی بود و نه ایرانی ها که از نفت سود می بردند با اینکه نفت ایرانی بود.

در ایران، انتقاد از استخراج نفت شدیدتر شد و در سال ۱۹۵۱ توسط محمد مصدق، نخست وزیر جدید، نفت ملی شد. محمد مصدق که یک

ناسیونالیست\*<sup>26</sup> بود از حمایت مردمی قوی از سیاست‌های خود برخوردار بود.

ملی سازی\*<sup>27</sup> نفت به تحریم\*<sup>28</sup> نفت توسط شرکتهای نفتی منجر شد و از پرداخت پولی که برای نفتی که قبلا استخراج کرده بودند، خودداری کردند. علاوه بر این، شرکتهای نفتی خارجی ایران را ترک کردند.

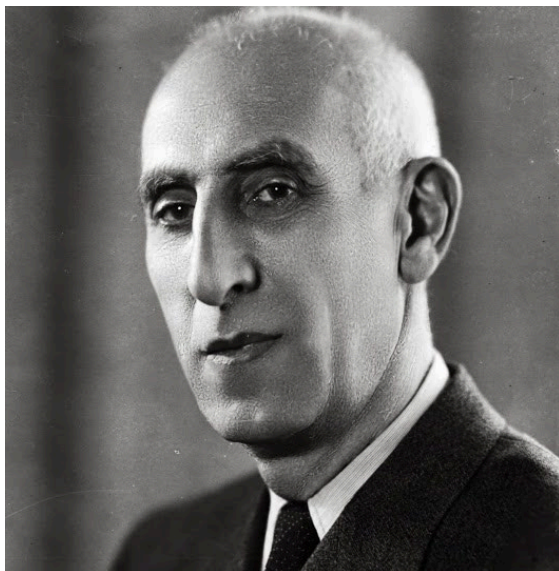
محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ در کودتایی که توسط سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) تامین مالی شد، مجبور به استعفا گردید. از آن زمان تحولات ایران توسط آمریکا شکل گرفت.

---

<sup>26</sup> ملی گرا (ناسیونالیست)؛ یک ایده و جنبش است که هدف آن ترقی بخشیدن منافع یک ملت است.

<sup>27</sup> \*ملی شدن؛ انتقال به دولت، به عنوان مثال شرکتهای، بانکها یا معادن .

<sup>28</sup> \* تحریم کردن؛ امتناع از خرید کالاهای یک کشور یا یک کارخانه به منظور ایجاد امتیازات خاص یا یک سیاست خاص.



محمد مصدق از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ نخست وزیر ایران بود.  
مترجم.

در سالهای پس از کودتا علیه محمد مصدق، ایران صدها میلیون دلار و همچنین کارشناسان نظامی آمریکایی و متخصصان سیا دریافت کرد که مسئول ایجاد ارتش و سرویس اطلاعاتی ایران بودند. پس زمینه این حمایت این بود و هنوز هم این است که ایران به عنوان نوعی پلیس ذخیره آمریکایی در منطقه اطراف خلیج فارس عمل خواهد کرد. بیان واضح این سیاست این است که ریچارد هلمز رئیس سابق سیا به عنوان سفیر در ایران منصوب شده است. زمانی که

محمد مصدق سرنگون شد، شرکتهای بزرگ نفتی آمریکا وارد بازار نفت ایران شدند.

### توسعه صنعت

پروژه های زیادی به لطف درآمدهای کلان نفت آغاز شده و یا آغاز خواهد شد. شاه گفته است که تا چند سال دیگر ایران جزو پنج کشور صنعتی جهان خواهد شد. آنچه ژاپن در صد سال به دست آورد، ایران باید در ۲۰ سال به آن برسد.

تا حد زیادی شرکتهای خارجی هستند که با معافیت های مالیاتی و سود بالا در ایران گسترش میابند. به عنوان مثال میتوان به شرکت مهندسی دانمارکی Kampsax ، آلمانی زیمنس، AEG، توشیبا ژاپنی و الکترولوکس سوئدی اشاره کرد. این شرکتهای خارجی طبیعتاً در محصولاتی سرمایه گذاری میکنند که بیشترین سود را به همراه دارد و این شامل مواد مصرفی میشود. جاروبرقی و یخچال تولیدی که به درد اکثریت مردم ایران نمیخورد. توان خرید این چیزها را ندارد. خریداران طبقات بالا و متوسط هستند که سبک زندگی و فرهنگ اروپایی را کاملاً پذیرفته اند.

بیش از همه در اطراف تهران است که این تحول انفجاری رخ میدهد. در شهرهای کوچکتر و در حومه شهر، توسعه فناوری نهفته است.

صدها سال بعد صنایع کوچک و عمدتاً مبتنی بر صنایع دستی است. و در روستاها که ۷۰ درصد جمعیت ایران در آنجا زندگی می‌کنند، هنوز از روش‌های کشاورزی قرون وسطایی استفاده می‌شود.

صنعت نوظهور در شهرها بسیاری از کارگران کشاورزی را به خود جذب می‌کند که فرصت مناسبی برای خود در روستا را ندارند. اما برای اکثر آنها هیچ کاری وجود ندارد. تا حدودی به این دلیل که صنعتی که در حال ساخت است دارای تکنولوژی و مکانیزاسیون بسیار پیشرفته اروپای غربی است و بنابراین شغل کمی ایجاد می‌کند. تا حدودی به این دلیل که نیاز به سطح تحصیلاتی دارد که در میان کارگران مزرعه ایرانی یافت نمی‌شود. بنابراین، شما همچنین می‌بینید که بخش قابل توجهی از کارگران کارخانه‌های جدید و مدرن را کارگران مهمان ترک و پاکستانی با تجربه کار در کارخانه در اروپا تشکیل می‌دهند.

در حکومت شاه، دولتی ایجاد شده است که کاملاً فاسد<sup>29</sup>\* است اما ظاهراً خوب کار می‌کند. نمایندگان مجلس و کاردان دولت در سکوت دستورات شاه را اطاعت میکنند. طبق قانون اساسی، قدرت شاه محدود است، اما پس از سقوط محمد مصدق، او قدرت نامحدودی برای وضع قوانین و همچنین اعمال قدرت داشته است. برای استفاده از ارتش و پلیس، که او نیز انجام داده است. هر گونه اعتراض علیه حکومت استبدادی بی رحمانه سرکوب می‌شود.

دانشجوی ۲۱ ساله ایرانی که در اصفهان با هم آشنا شدیم قرار بود از ایران بر ایمان بگوید. اما در هر جای دیگری با سکوت و ترس مواجه می‌شوید. در پشت چهره‌های گرفته، نفرت و ترس از دولتی که کارگران را به شدت استثمار<sup>30</sup>\* میکند پنهان است. دولتی که اجازه می‌دهد سود از کشور خارج شود و افزایش تورم<sup>31</sup>\* را می‌پذیرد. دولتی که دائماً شکاف بیشتری بین فقیر و غنی ایجاد میکند. هیئتی که

---

29 \* **فساد سیستم رشوه خواری**؛ فساد کشوری که مقامات دولتی در آن رشوه می‌گیرند، فاسد یا فساد نامیده می‌شود.

30 \* **استثمار**؛ بهره‌کشی

31 \* **تورم**؛ افزایش عمومی قیمت‌ها، کاهش ارزش پول.

مخالف است، سازمانها و کسانی که به کارگران اعتصابی در خیابان‌های باز تیراندازی می‌کنند.

## سیاست خارجی

علاقه زیاد ایالات متحده به ایران به دلیل نفت، بازار رو به رشد ایران و همچنین موقعیت مهم استراتژیک این کشور در صورت وقوع جنگ در آسیا یا خاورمیانه است. بنابراین، آمریکا به ایران کمک کرده تا به یک قدرت نظامی بسیار قوی تبدیل شود.

در سال ۱۹۵۳، ۴۳ میلیون دلار صرف ارتش شد. در سال ۱۹۷۰ مبلغ مربوطه تا ۸۳۳ میلیون دلار بود و آخرین داده‌ها حاکی از بیش از ۲ میلیارد دلار به ارتش است. بیشتر مواد در ایالات متحده خریداری می‌شود.

دولت ایران میلیاردها دلار در شرکت‌هایی در ایتالیا، انگلیس، آلمان و فرانسه سرمایه‌گذاری می‌کند. بانک جهانی\*<sup>32</sup> و کشورهای آسیایی و آفریقایی نیز پول نفت ایران را دریافت می‌کنند.

---

<sup>32</sup> **بانک جهانی**؛ بانک بین‌المللی باسازای و توسعه، آژانس سازمان ملل متحد که به برخی از کشورهای در حال توسعه وام می‌دهد. بانک جهانی تحت سلطه ایالات متحده و اروپای غربی است و هیچ عضوی در میان کشورهای سوسیالیست ندارد.



شاه اغلب به گونه ای به تصویر کشیده میشود که گویی او به تنهایی توسعه را کنترل میکند، او به تنهایی مرد معجزه‌گر اقتصادی است. البته او به تنهایی نمیتواند توسعه ایجاد کند. او تنها نماینده این طبقه است. موقعیت شاه بر این اساس است که طبقات حاکم در آمریکا و ایران از او حمایت کرده و پشت سر او ایستاده اند.

## پس نویس به نسخه سوئدی

### مصاحبه با دانشجوی ایرانی

امروز در ایران چطور است؟

سه چهار سال پیش نمی‌توانستید چیزی در مورد مقاومت در ایران بخوانید، اما اکنون شاه مجبور شده است اعتراف کند که چریکها وجود دارند. شاه اول فکر میکرد با اعدام ده بیست نفر مقاومت میشود. او چریکها را در هم کوبید، اما حالا فهمیده اند که موضوع جدی است. چریکها در سراسر کشور یافت میشوند. بیشتر در شهرها، اما در روستاها تقریبا غیرممکن است. در آنجا، ارتش کنترل کامل روی، اتفاقات را دارد. به عنوان مثال، روستایی که میخواهد در روستای دیگری به دیدار شخصی برود ابتدا باید از ارتش روستای خود اجازه بگیرد. سپس باید در روستای دیگر ثبت نام کند و بگوید از کجا آمده است و قرار است به دیدن چه کسی برود و غیره. به این ترتیب، آنها می‌توانند به طور کامل اتفاقات را کنترل کنند. آنها از ویتنام و آمریکای جنوبی تجربه کسب کرده‌اند.

شهر کوچکی را می‌شناسم که حدود ۴۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد. فقط یک دکتر دارد و فقط تا چهارم دبستان می‌شود درس خواند.

آموزش در واقع هفت سال است. نه بیمارستان هست، نه پرستار، نه داروخانه اگر می‌خواهید دارو بخرید باید شصت کیلومتر سفر کنید و اگر زنی بخواهد زایمان کند و مشکلی پیش بیاید باید شصت کیلومتر هم به شهر دیگری برود. برای ۲۰۰۰۰۰ نفر چهار یا پنج پزشک وجود دارد.

به گزارش نیوزویک، ایران تاکنون ۹ میلیارد (۹۰۰۰۰۰۰۰۰) دلار سلاح خریداری کرده و علاوه بر آن، از مارس ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۸۰ با ایالات متحده برای خرید ۵ میلیارد (۵۰۰۰۰۰۰۰۰) دلار دیگر سلاح قرارداد بسته است. علاوه بر این، حدود ۱۲۰۰۰ افسر ایرانی از سال ۱۹۷۳ در ایالات متحده آموزش دیده اند و بر اساس منابع رسمی در ایالات متحده حداقل ۲۵۰۰۰ "مشاور" آمریکایی در ایران هستند.

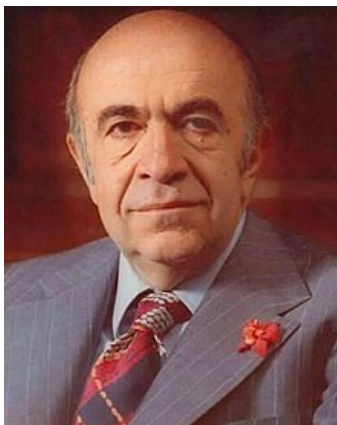
به نظر شما چه مشاوره‌ای می‌کنند؟

ایران کاملاً در دست سرمایه آمریکاست. در سال ۱۹۵۳ آمریکایی‌ها کودتا کردند. سپس ساواک را ساختند. و دولت در سال ۱۹۶۳ اصلاحاتی\*<sup>33</sup> را انجام داد. ایده انقلاب سفید این بود که

---

<sup>33</sup> \* بهبود اصلاحات؛ پیشرفت، تغییر از طریق قوانین و اصلاحات و رفرم.

کشاورزان را مجبور به آمدن به شهرها کند تا نیروی کار ارزان وجود داشته باشد. همچنین موفق شد، اما کل کشاورزی از بین رفت. ایران که قبلاً مواد غذایی صادر میکرد، به گفته نخست وزیر امیرعباس هویدا، اکنون ۹۳ درصد نیازهای خود را از خارج از کشور خریداری میکند.



امیرعباس هویدا نخست وزیر ایران به مدت ۱۳ سال در فاصله سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ بود. مترجم.

ایران تحت رهبری شاه امروز یک کشور پلیسی است که ۵۰ درصد بودجه آن صرف دفاع میشود و پلیس مخفی ساواک در آن به یک ایالت در داخل کشور ارتقا یافته است. تعداد زندانیان سیاسی در ایران معمولاً بین ۲۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده میشود.

دستگیری‌های دسته جمعی و شکنجه در گزارشهای بین‌المللی در ماههای اخیر ایران را در صدر اخبار دنیا قرار داده است. شاه در تلاش برای تبدیل ایران به یک ابرقدرت بین‌المللی، سرمایه‌گذاری زیادی در بخش خصوصی انجام داده و از سرمایه‌گذاری خارجی استقبال کرده است. تعدادی از شرکتهای سوئدی در ایران نمایندگی دارند. در سایه ظهور نخبگان داخلی، متوسط درآمد کارگران در روز کمی بیش از هفت کرون است، میانگین امید به زندگی ۳۵ تا ۴۰ سال است و تنها ۵٫۵ درصد از کودکان به مدرسه می‌روند.

به عنوان مثال، در برزیل، رونق اقتصادی متعلق به پنج درصد ثروتمندترین جمعیت بوده است. در اسفند ماه سال گذشته، اپوزیسیون ساختگی\*<sup>34</sup> پارلمانی در ایران منسوخ شد. در پاییز ۱۹۷۴، ۹۵ درصد روزنامه‌های کشور تعطیل شدند و روزنامه‌های بزرگتر تحت سانسور شدیدتری قرار گرفتند کتابهای کمتری نشر میشود و چندین نویسنده مشهور امسال از زمان زندانی شدن در ساواک ناپدید شده‌اند. (Dagens Nyheter den 22 maj 1976.)

---

<sup>34</sup> \* احزاب مخالف دولت؛ احزاب مخالف علیه دولت حاکم کار میکنند .

- چرا ۶۰ هزار ایرانی در خارج از کشور تحصیل می‌کنند؟

جای ما در ایران نیست. و آموزش موجود به قدری بد است که اغلب اعتصاب میشود یا دانشگاهها تعطیل میشوند.

فکر میکنم به این دلیل است که آنها از اعتصاب میترسند. با این وجود در همه دانشگاهها نیروی انتظامی ویژه، گارد دانشگاه وجود دارد که مانند ساواک کار میکنند.

- چطور از کشور خارج شدید؟

خروج از کشور بسیار سخت است. ابتدا باید با اداره پلیس تماس بگیرم و تعداد زیادی کاغذ و عکس بگذارم. سپس برخی از افراد با نفوذ باید ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ کرون ضمانت کنند. آن شخص باید کارمند دولت باشد یا کسب و کار داشته باشد.

وقتی اجازه رفتن به من داده شد، یک دوره آموزشی با یک پلیس مخفی به عنوان معلم می گذراندم. او گفت که اگر به هر گروه دانشجویی در خارج از کشور بپیوندم، پس از بازگشت بین سه تا ده

سال زندان خواهم بود. ضمانت ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ کرون نیز برای این است که درگیر سیاست و یا کاری که علیه شاه باشد، نروم. گذرنامه ۱۰۰۰ کرون است و ۴۸ ساعت قبل از رفتن آن را به ساواک می‌سپارم. آن را در ایستگاه مرزی پس می‌گیرم. اگر کسی مثلاً عمو یا پدر بزرگم کاری علیه دولت فعالیت سیاسی داشته باشد، اجازه سفر ندارم.

**- گفتید چریک در سراسر کشور وجود دارد، اما چریک چه**

**کار می‌کند؟**

چریکها اسلحه به دست گرفته اند تا نشان دهند که دشمن آسیب پذیر است. تا نشان دهیم که میتوانیم کاری انجام دهیم. دشمن از آسمان نمی‌آید، اما میتواند آسیب ببیند.

مثلاً یک کارخانه دار را کشتند که کارگران زیادی را کشته بود. یک فرمانده گارد دانشگاه هم بود به نام سروان یدالله نوروزی. او در ایالات متحده و اسرائیل تحصیل کرده بود و به دلیل روشهای بی رحمانه اش بدنام بود و به دست (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) کشته شد. بعدها در سراسر ایران سچفا (OIPFG) بود و اعتصاب دانشجویی به راه افتاد. در آن زمان تهران بودم و شنیدم که فریاد می‌زدند. از این

طریق سعی میکنند با مردم ارتباط برقرار کنند و نشان دهند که کار میکنند. OIPFG!

## سرپرست گارد انتظامی دانشگاه صنعتی را با ۱۱ گلوله کشتند

✱ سروان نوروژی هنگامیکه از منزل خود خارج میشد توسط ۳ نفر هدف قرار گرفت

✱ قاتلین بایک اتومبیل سواری از محل جنایت فرار کردند

داشته‌اند و شماره آن بوسیله اهالی محل ۸۴۶۸۴ یا ۶۴۶۸۴ تهران - د اعلام شده است. از محل جنایت متواری شدند. ماموران انتظامی بمنظور دستگیری قاتلین با اطلاعاتی که در دست دارند مشغول فعالیت میباشند. سروان نوروژی یکی از افسران شریف و وظیفه شناس و پرکار بود که باین طریق قربانی یک جنایت تاسف آور گردید

میشد تا عازم محل کار خود شود، وسیله ۳ نفر که بناظر اظهار شهود واقعه دانشجوی بوده‌اند بضرط گلوله بقتل میرسد. ضاربین ۱۱ تیر بطرف سروان شهید شلیک نمودند که یکی از گلوله‌ها به مغز وی اصابت و موجب مرگ او شده است. قاتلین پس از اقدام به جنایت مذکور بایک دستگاه اتومبیل بیگان شیری رنگ که در اختیار



سروان نوروژی

امروز این اطلاعیه از طرف شهربانی کشور منتشر شد :  
مقارن ساعت ۱۰ نیم صبح امروز هنگامیکه سروان نوروژی افسر شهربانی کشور و سرپرست گارد انتظامی دانشگاه صنعتی آریامهر از منزل خود واقع در خیابان مدائن در منطقه نارمک خارج

کشته شدن سروان یدالله نوروژی به دست (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران)  
۱۲ اسفند ماه ۱۳۵۳. مترجم.



# کشف مرکز مهمات و مخفیگاه تروریست‌ها در نارمک

از جریان قتل  
سرگرد  
نوروزی پرده  
برداشته شد

یکی از مسئولان ترور سرگرد  
نوروزی در زدو خورد با  
ماهورین مجروح شد و حال او  
وخیم است

سه تن دیگر که در توطئه قتل  
رئیس گارد انتظامی دانشگاه  
آریامهر شرکت داشتند،  
شناخته شدند

تروریست‌ها برای پنهان شدن،  
خانه‌ای را در نزدیکی منزل  
سرگرد نوروزی در «نارمک»  
اجاره کرده بودند

۲۰ صفحه

## اطلاعات

شنبه ۲۳ فروردین ماه ۱۳۵۲ - شماره ۱۴۶۷۸ - کت شماره ۱۰ دیال

# ۳ خرابکار در زدو خورد مسلحانه با ماهورین کشته شدند

یکی از کشته شدگان،  
در جریان ترور همردیف  
نیک طبع رانندگی  
اتومبیل خرابکاران را  
بر عهده داشت

چند خرابکار دیگر  
نیز دستگیر  
شده‌اند



علی اکبر جعفری

جعفر شجاع ساداتی

حسین‌الله موذن

وقتی احساس ضعف میکنید نمیتوانید کاری انجام دهید. وقتی هیچ چیز وجود ندارد چریکها سعی می‌کنند، با کارگران ارتباط برقرار کنند تا یک حزب کارگری زیرزمینی ایجاد کنند. درک وضعیت ایران بسیار دشوار است. به همین دلیل است که باید دست خود را در آن امتحان کنید. نمیتوان دقیقاً گفت که چه کاری باید انجام شود.

اخیراً روزنامه دگنس نیهتر (Dagens Nyheter) از چند درگیری خبر داده است که در یک نوبت یازده نفر و در نوبت ده نفر از در اعضای چریک به اضافه چند پلیس کشته شدند. ( به Dagens Nyheter den 17 och 20 maj 1976 مراجعه کنید.)

تا آنجا که ما میدانیم، دولت همیشه در مورد فعالیتهای چریکی و اعتصابات و اینها سکوت کرده است. ما از گستردگی این رویدادهای جدید اطلاعی نداریم، اما معتقدیم آنقدر مهم بوده اند که نمیتوان آنها را ساکت کرد. شاید ۴۰ پلیس کشته شوند، شاید فقط بگویند چهار نفر.

بله، و واقعاً چگونه متوجه می‌شوید که در ایران چه می‌گذرد؟ - بزرگترین سازمانی که در خارج از ایران است (سازمانی به نام کنفدراسیون ( CISNU ) ، دانشجویان ایرانی، اتحادیه ملی، ایران

وجود دارد.) با کسانی که در ایران می‌جنگند ارتباط دارد و به آنجا پول می‌فرستد و کتاب و روزنامه و غیره رد و بدل می‌شود.

OIPFG ما بهترین اطلاعات را از طریق روزنامه های سازمان های زیرزمینی به دست می‌آوریم (سازمان چریکهای فدایی خلق ایران)) هر شش ماه یک مجله منتشر میکند. سازمان دیگری به نام OMIP (سازمان مجاهدین خلق) هر ماه یک روزنامه کوچک و هر شش ماه یک روزنامه بزرگتر منتشر میکند.

مخاطب دیگر ایرانی‌هایی هستند که به اینجا می‌آیند. به عنوان مثال، بسیاری از اعضای چریکی را می‌شناسند که کشته شده اند یا در زندان هستند.

نامه ها نیز به صورت قاچاق از زندانها و سپس از ایران خارج می‌شوند و برای عفو بین الملل معمولا وکلا را برای شرکت در جلسات دادگاه و غیره می‌فرستد. اما آخرین اعزامی‌ها موفق به برقراری تماس با مقامات یا زندانیان نشده اند.

**- آیا در سوئد ماموران ساواک هستند ؟**

ما میدانیم که وقتی به خیابان میرویم و پول جمع میکنیم و اعلامیه میدهیم، پلیس مخفی زیادی وجود دارد.

## - میدانید آنها چه کسانی هستند؟

هرگز نمیتوانید کاملاً مطمئن باشید که چه کسانی پلیس مخفی هستند. قبل از اینکه مطمئن شوید باید مدت زیادی با کسی کار کنید. از طریق پرسش‌های او میتوانید بفهمید. کاری که او در سوئد انجام میدهد. چقدر پول دارد پول از کجا می‌آید. در پایان، شما کاملاً مطمئن هستید.

کریسمس گذشته، سفارت ایران، نامه‌هایی را برای بسیاری از ما ایرانی‌ها ارسال کرد و گفت که اگر فعالیت علیه شاه را متوقف نکنیم و تشکل دانشجویی ایران غیرقانونی است، با سه تا ده سال زندان مواجه خواهیم شد. این حروف به زبان فارسی نوشته شده اند و نامی ندارند به دلیل ترس از مطبوعات.

مردی را می‌شناسم که ساواک نامه ای به پدرش نوشته بود که پول ارسالی او به خارج برای پسرش، موجب شرکت در تظاهرات علیه شاه میشود.

بسیاری از دانشجویان فعال در فرودگاه ایران در بازگشت مستقیم به ساواک برده شده اند. خیلی زیاد است. عده کمی بر می‌گردند، اما می‌گویند ساواک نام همه دانشجویان فعال را دارد و می‌دانند چه کسی چه می‌کند. این ثابت می‌کند که آنها در بین ما عوامل دارند. به

همین ترتیب، وقتی نامه‌هایی از خانه دریافت می‌کنیم که می‌گویند "تو نباید این کار را انجام دهی، نباید تظاهرات کنی" و غیره. بعد می‌فهمیم که به خانواده تذکر داده اند.

اینجا در سوئد هم به دلیل همکاری دولت سوئد و ایران با ساواک احساس نا امنی می‌کنیم

### - فکر می‌کنی چرا همکاری می‌کنند ؟

- هر دو دولت به سرمایه‌داران بزرگ وابسته هستند و برای حمایت از آنها همکاری میکنند. همه شرکتهای بزرگ سوئدی در پول نفت ایران مشارکت دارند و سهم هستند. برای مثال ولو بیست سال است که در ایران حضور دارد و امروز یک پنجم بازار کامیون را در اختیار دارد.

کمیسیون همکاری های اقتصادی و فنی سوئد و ایران نیز تشکیل شده است. به نوشته روزنامه های سوئدی، تابستان گذشته یکی از سران ساواک برای خرید اسلحه و وسایل الکترونیکی در سوئد بوده است.

در سال ۱۹۷۵، صادرات سوئد به ایران بالغ بر ۵۶۰ میلیون کرون بود. ایران بزرگترین شریک تجاری سوئد در آسیا است.

تورستن برات، یکی از مدیران ولوو در ایران، در ۲۰ مه ۱۹۷۶ در رادیو گفت: "ما قصد داریم با سرعت توسعه در اینجا پیش برویم و سهم بازار خود را افزایش دهیم... فوق العاده است.

نرخ توسعه... امروز در جهان بی نظیر است. سرمایه داران البته در مورد رژیم ایران فقط حرفهای خوبی برای گفتن دارند و دولت سوئد سکوت کرده است.

**- شما چه چیزی میخواهید که ما اینجا در سوئد انجام دهیم؟**

- اعتراض از هر جهت به ستم در ایران! دولت خود را مجبور کنید که شکنجه را محکوم کند. از دولت سوئد بخواهید که ابتکار عمل برای اعزام یک کمیسیون تحقیقات بین المللی به ایران را به عهده بگیرد. رژیم ایران باید مجبور شود که زندانیان سیاسی را آزاد کند و جلوی آزار و اذیت آنها و خانواده هایشان را بگیرد.

## ادبیات کتابها

Sven Delblanc: Zahah. Persiska brev. Aldus/Bonniers 1972.

Bahman Nirumand: Shahens Persien. Tema/Rabén & Sjögren 1968.

Bahman Nirumand är en landsflyktig iransk professor. I boken beskrivs de historiska, ekonomiska och politiska förhållandena i Iran. Nirumand anser att det är CIA och de stora oljebolagen som drar i trådarna i Iran och han underbygger sina påståenden med grundlig dokumentation. Boken är förbjuden i Iran.

بهمن نیرومند استاد ایرانی تبعیدی است. این کتاب به تشریح شرایط تاریخی، اقتصادی و سیاسی ایران می پردازد. نیرومند معتقد است که این سیا و شرکت های بزرگ نفتی هستند که در ایران تصمیم میگیرند و با مستندات کامل از ادعاهای خود دفاع می کنند. این کتاب در ایران ممنوع است.

<https://www.dw.com/fa-ir/راه-دشوار-دستیابی-ایران-a-64568510>

<https://www.dw.com/fa-ir/opinion/a-47356917>

[https://www.youtube.com/watch?v=O-](https://www.youtube.com/watch?v=O-bJ_mdcnww)

[bJ\\_mdcnww](https://www.youtube.com/watch?v=O-bJ_mdcnww)

[https://en.wikipedia.org/wiki/Bahman\\_Niruma](https://en.wikipedia.org/wiki/Bahman_Nirumand)

[nd](https://en.wikipedia.org/wiki/Bahman_Nirumand)

Den Lilla Svarta Fisken, Iransk novel och är skriven av Samad Behrangi, Ordfront, Stockholm 1974.

ماهی سیاه کوچولو داستان کوتاه ایرانی، اوردفرونت

استکهلم، ۱۹۷۴

### جزوه‌ها و مجله‌ها

Kontakt nr 1, 1971/72: Iran. Mellempfolkeligt Samvirke, Hejrevej 38, 2400 Köpenhamn NV. Danmark.



Imperialismen, Iran och Golfen. KROAG, Box 86, 5800 Nyborg, Danmark.

Fra Shahens Fængsler i Iran. Brev från en politisk fånge om förhållandena i fängelserna i Iran. Forlaget Solidaritet, Rådhusstræde 13,3. 1466 Köpenhamn K. Danmark.

Shahens terror och Den iranska kvinnan.

Iranska studenters Förening i Lund, Fack 2133, Lund 2

Persiska brev nr 1, 2 och 3. Iranska Studentförbundet, Box 267, 182 52 Djursholm.

Iranska röster och Röda Iran. Irankommittén, Box 737, 171 07 Solna.

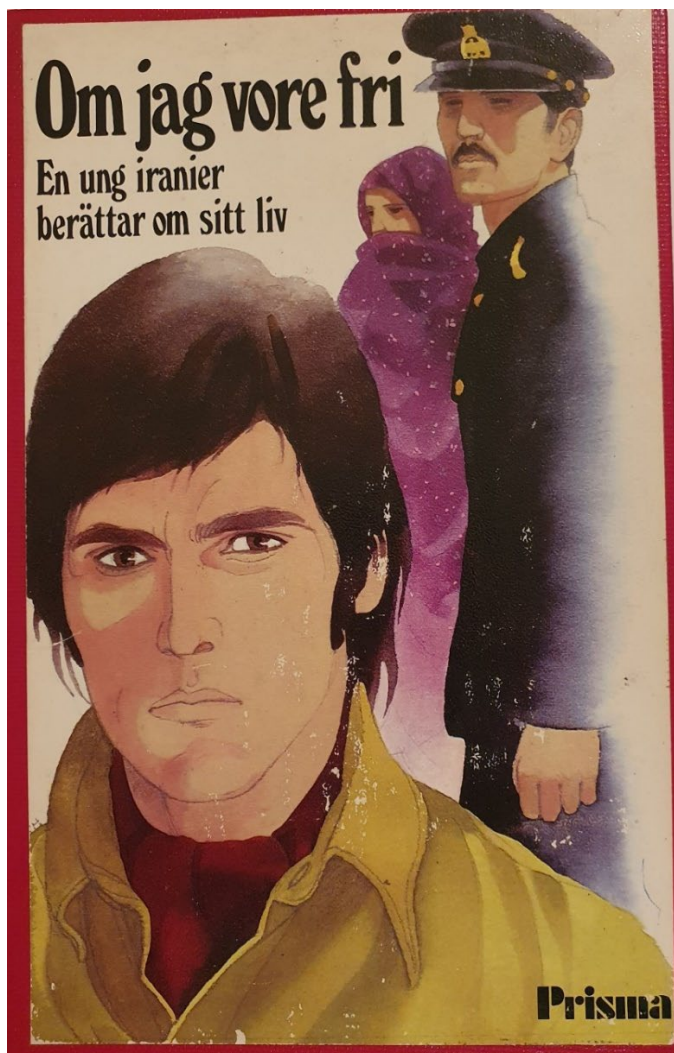
Rapporter från shahens Iran. Amnesty International.

Barnhusgatan 4, 111 23 Stockholm.

"Iran - Oljedollarn stöttar USA:s export".

Artikel i Kommentar nr 8/75. Kommentar, Box 3212,  
Brunnsgatan 28, 103 64 Stockholm.

Al-Djaziva. Tidskrift som bevakar hela  
Sydvästasien, utgiven av Sydvästasienskommittén, Box  
15135, 104 65 Stockholm.



تصویری از جلد کتاب اصلی کتاب اگر آزاد بودم به زبان سوئدی  
از آندرس، کریستین، جان، کیل و لارس ۱۹۷۵ میلادی

Vi kom till hans land och möttes av höga skinande lyxhotell, breda gator, överfyllda varuhus, fontäner och statyer. Han visade oss resten. Vi satt bakom nerdragna gardiner och med dämpad belysning. Han berättade för oss om sin barndom, om sin familj, om Savak, den fruktade hemliga polisen, om att studera och om vad han vill i framtiden. Det är en gripande berättelse som kanske bättre än något annat beskriver förhållandena i dagens Iran. Skräcken inför den absoluta maktlösheten. Savaks ögon och öron finns överallt. Till och med prästen kan vara Savak-agent . . .

**Prisma**

15- ISBN 91-518-1079-4

تصویری از پشت جلد کتاب اصلی کتاب اگر آزاد بودم به زبان  
سوئدی از آندرس، کریستین، جان، کیل و لارس ۱۹۷۵ میلادی